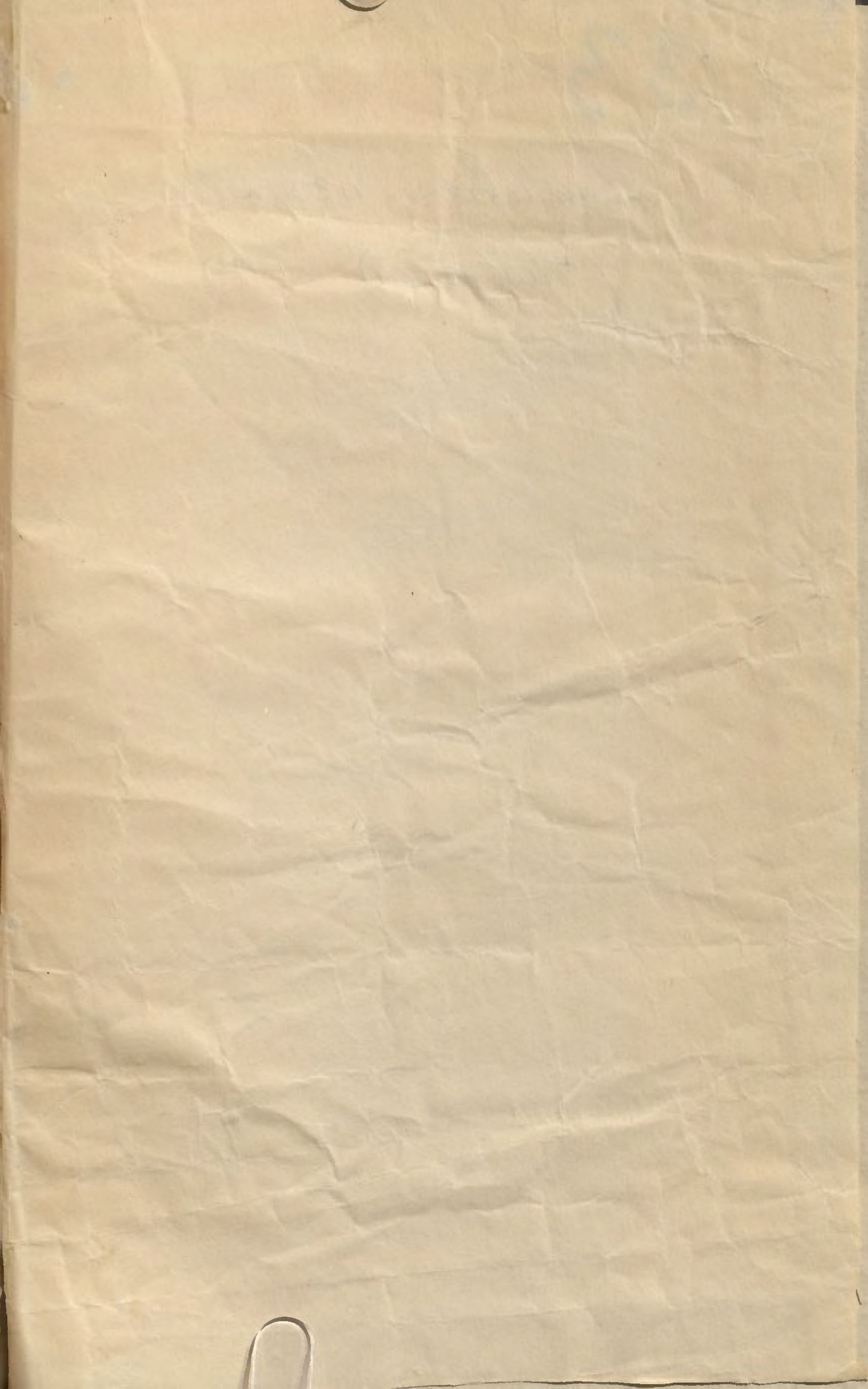
33

Mowhibat-i-'uẓma.
(rhetoric)



Sandilu
29.II.27
۱۰۱۷

الرسالة موسومة بمخطوطی در علم معانی از عالمی محمد ممتاز علی سندیلی

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

فصاحت مایه معانی پردازان ستایش کلیمیست کلام آفرین که بسنان سر پنجه قدرت کامله عقده تعقید را از سر زلف بیان باز کرده و به نیروی ارادت شامله عرایس افکار را از مسلسل گیسوی کاکل مجعد بخشید هجر و وصال محبوبان از مدرسه ایجادش باب فصل و وصل آموخته و گیسوی و دهان خوبان از دبستان اختراعش بحث ایجاز و اطناب از بر نموده لمؤلفه نه در اخبارش از کذب احتمالی نه در انشاء او قیلی و قالی ظهور او مند محتاج تعریف کلامش عالی از اسناد توصیف بلاغت انشائی سخن طرازان نعت بلیغیست

افصح العالمین که بر کلام اعجاز نظامش بسلاست مقصور است و بر زبان
وحی ترجمانش براعت محصور لمؤلفه رهی امی لقب دارای معنی در وی پیدا ازو آدم
تا بعیسی تختینش الف در آخرش تا است که هم اول هم آخر زو هویدا است
ملاحت شوری از نمکابه اوست کلام الله الهی نامه اوست صلی الله علیه و علی
آله واصحابه وسلم اما بعد این رساله ایست موسوم به موهبت عظمی
در بیان فن معانی زبان پارسی که سراج الدین علی آرزو بتایید ربانیش
ساخته واین علم را بمین فکر بلندا و افراخته ایزد زبان آفرین ابر قبول
اهل سخن گرداناد فصاحت کلمه خلوص اوست از تنافر حروف
و غرابت و مخالفت قیاس لغوی و تنافر اجتماع حروفیست که تلفظ آن بر طبع
سلیم دشوار بود و این امر ذوقی است چنانچه محققان گفته اند نه آنکه
بسبب بعد مخارج و یا قرب مخارج بود چنانکه برخی گمان کرده اند و غرابت
بودن کلمه است غیر مانوس الاستعمال و مراد از استعمال استعمال
زبان دانان فارسی است و صاحب مجمع الصنایع گوید که عبارت
از آن است که لفظی در کلام بیارد که مستعمل نباشد و همه کس اورا
ندانند و ظاهر است که مرادش اکثر خواهد بود و گرنه محل نظر است و مخالفت

آوردن کلمه است بخلاف قاعده و قانون و آن انواعیست یکی آنکه
تغییر صورت دهند تا وزن یا قافیه درست شود چنانکه گوید ـ آب انگور
و آب نیلوفرش نه همراه الزعبیر و مشک بدل ، کذا قیل و درین بحث است
چه تبدیل کلمه را بلام قیاسیست بلکه این کلمه بعینه در کتب لغت مسطور
است و حق آنست که ارباب لغت هم چنانچه در کلام و اشعار اساتذه یافته
اند بیان کرده اند بی تصحیح و تنقیح و اثبات این امر بر تحقیق لغات است
کما ینبغی و آن خیلی مشکل بلکه متعذر است لیکن اگر اشارتی بدین معنی
شود بلطف مبدل گردد چنانچه گوید ـ بروزین شعر تنهای بر از زلف
سر ما را مکن ای شیخ کالیو ، غلط کردم و زین معنی که گفتم ، نخندان نگار
خویش را سیو ، دیگر آنکه کلمه را بیموقع آرند چنانکه لفظ چون را که مورد
آن کلام ناقص است بجای کلمه چنانچه که موقع آن کلام تام است درین
بیت آورده ـ چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل ، بر فراز
عمارت بر بیان آسمان ، و همچنین شکستن بجای گسستن و علی العکس
صاحب مجمع الصنایع گوید که از [illegible]ت که حرفی در لفظ زیاده کنند تا وزن
درست شود چنانچه استاد رودکی گوید ـ بود نی بود می بیار کنون ،

رطل برکن مکوی بیش سخون ٭ وازین قبیل است الف اشباع که در آخر بعض
کلمات زیاده کرده اند چنانچه نظامی عروضی گوید ع لب کاخا که محمود شبش بنا کرد
انتهی بودن این الف اشباع و محل تاملست زیرا چه بمعنی تعظیم نیز صحیح ست
والف برای آن می آید چنانچه در معیار الافکار نوشته ایم و نون زیادت
دو قسم است یکی مستعمل و دیگری غیر مستعمل اول چنانچه افتاد و اوفتاد و نشتر و
نیشتر و غیر مستعمل چنانچه سخن و سخون و آدش و ادیش که مبدل
آتش است چنانچه جمال الدین انجو رغم کرده لیکن حق آنست که آدیش
کلمه الیست علیحده کما حررنا فی اکثر الکتب و از همین قبیل ست زیادت
حرفی چنانچه یای سلامتی و یای مادامی اگر گوئی وضع فارسیان است
که گاهی یائی بی ملاحظه معنی اصلی در لغت عربی زیاده کنند چنانچه قربانی
گوئیم فرق ست در غلط عام و غلط عوام چنانچه یکی از متاخرین محقق متعین
میگفت نه تعینات گفتند چرا گفت غلط است پرسیدند پس منصب که
بکسر است چرا بفتح میخوانی جواب داد فرق است در غلط عام و غلط عوام
ثانی لطریق اول است که تمام فصحا بدان تکلم کنند و با مطلب و لب قافیه نمایند
انتهی بلی ازینجاست که ارباب فرهنگها صندوق و زنبور را بفتح گفته اند

3

هر چند در تازی الضم هست و یائی که در آخر این بیت است س بعهد
جلوه حسن کلام من آندوخت؛ قبول است به نظم کمال نقصانی؛ یای تنکیر است
پس اعتراض ملا میرزا و غلط فهمی است زیرا که قافیه معروف و مجهول جایز است
علی الخصوص در شعرای متاخرین؛ بشنو از مخالفت قیاس است وصل عین
مانند الف و همچنین هاي ملفوظه از اینجاست که ملا میر در این مصرع گوید مصرع
که سازد علاج عقل فرتوت را؛ که لا علاج سر عقل یا یای علاج باید برید و از همین
نوع است س بسلک یازده عقدی گران دو لولو را؛ علیست ابر مطیر
و تبول دریا بار؛ و در این بیت هر دو احتمال است لیکن حق آنست که در کلمه
ده های ملفوظه گاهی مختفی هم می آید از اینجاست که صاحب رشیدی نوشته
که ماقبل های ملفوظه هیچ جا مفتوح ندیده شد مگر آنکه الف محذوف شده
چنانچه که چه و که مخفف جاه و گاه آید و برین قیاس و انصاف آنست که وصل
عین چنین مکروه است و آنچه بعضی را اینچنین واقع شده از روی سهو است
قابل استناد نیست طاهر وحید گوید س آب گردید سر از بسکه گردید از بیت
در ره وصل تو افتاد عاقبت از پای بشنو فصاحت کلام خلوص آنست از
ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید با فصاحت کلمات اول بودن کلام است

بر خلاف روزمره پارسیان چنانچه برخی گمان کرده اند که م حکیم سخن بر زبان

آورین ؛ درست نیست چراکه فصل در دو کلمه که مفید معنی فاعلیت شود جایز نیست

زیراکه در واقع مضاف و مضاف الیه است و فصل دران درست نیست و درین

تامل است چنانچه گوید ع همه از بهر او خون دل آشام ؛ دوم عبارتست

از انکه ثقل از اجتماع کلمات پیدا شود چنانچه گوید مصرع تقرب قرب عرشیان گذر کسیتی

چه شود ؛ سیوم بودن کلمه هندی مخل فصاحت نیست زیراکه در اشعار اساتذه

واقع است چنانچه سنائی گوید ع نه دران دیده قطره پانی ؛ پس غیر فصیح نباشد

انچه عرفی گفته ع آن بادکه در هند گر آید جلبر آید ؛ و جلبر بکاف تازی در هندوستان

باد تندرا گویند و درین لفظ تقریب سیما ها فافهم ؛ و تعقید بودن کلام است غیر

ظاهر الدلالة بر معنی مراد و آن یا بسبب اختلالیست در نظم چنانچه گوید بیت

تو نیکو روش باش تا بد سگال ؛ بنقص تو گفتن نیابد مجال ؛ و یا بسبب

خللی است در انتقال ذهن بسبب دوری انست چنانچه گوید مصرع دی از زلف

صبا برید از دم چراکه بریدن زلف صبا از دم کنایه از کمال سرعت نمیشود

از انکه لزوم غیر ظاهر است و از جمله عجایب است درینمقام انچه علامه احراری گفته

که تعقید لفظی را در وقت وضوح مطلب جایز داشته اند زیراچه اگر خلل در نظم

کلام باشد

کلام باشد بتقدیم و تاخیر و فصل و وصل و جز اینها پس لفظی است و
اگر در انتقال ذهن پس معنوی بهر تقدیر اخلال ظاهر است و در این هنگام
از وار و وضوح مطلب از کمال قلت تدبر است (از تکرار) بشنو مستحسن آنست که تکرار کلمه
بنهجی واقع شود که مستحسن طبایع گردد و این هم امر ذوقی است وگرنه بعضی جا
تکرار موجب حسن کلام میگردد چنانچه در التزامات بدیعی بشنو باید که در
کلام لفظی بیارند که موهم مدح و ذم شود و غرض مدح تنها باشد چنانچه ازرقی گوید
بیت تو آن کسی که ز بهر گزاف بخشیدن ز زر و سیم همی کم کنی
رسوم حساب زیرا که گزاف چنانچه بمعنی بیحساب آمده بمعنی بیهوده
نیز آمده بلکه غالب همین است و در مصرع مولوی وارد نیست مصرع
می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا زیرا چه مخاطب ساقی است بلکه در مستی
بیهودگی میباشد فافهم چنان دقیقه الشعر ادق من الشعر بشنو چون مخاطب از آن
نوع باشد که قابل ذم نبود مضایقه نیست چنانچه واجب تعالی یا رسول مقبول
یا علی ولی سلام الله علیهما از اینجاست که عرفی در منقبت گوید مصرع
بمدحت تو که اندیشه را کند بیمار آنچه ملا میر اعتراض کرده که از مصرع
معنی دیگر حاصل میشود که موجب ذم میگردد و آن درست نیست وارد نیست

بشنو گاهی فصاحت نظم و نثر متخالف باشد چنانچه واو عطف که در نظم اگر ملفوظ
واقع شود مخل فصاحت است چنانچه میر جمال الدین انجو تصریح کرده بهر حیثیت
از بعضی ثقات صادر شد بشنو بلاغت کلام مطابقت اوست مقتضای
حال را باوجود فصاحت و مقتضای حال اعتبار مناسب حال و مقام است
و آن متفاوت و مختلف باشد چراکه جای تاکید مخالف جای اطلاق است
و مقام ایجاز مباین اطناب و مساوات است و همچنین خطاب زکی مقابل
غبی است و هر حرف را با دیگری جای علیحده است پس بوضوح پیوست
که آنچه بلیغ است فصیح باشد بعکس و چون بر بشر از خطا در ادای معنی مراد
لابدیست برای آن قواعد مضبوط کرده شده که بدان عصمت از خطا در
تادیه معانی نشود و گاهی خلل در انتقال ذهن بمعنی مراد واقع شود برای
دفع آن نیز کلیات مضبوط گردیده اول موسوم است بفن معانی و دوم
بفن بیان و چون گاه گاه بمحسنات هم می افتد برای آن نیز علمی قرار
داده اند مسمی به بدیع و در آن کتب بسیار تصنیف و تالیف شده
مگر درین دو علم پس ما این هر دو را احیا کنیم نخستین بتائیدات الهی
شروع در فن معانی است والله ولی السداد و منه حسن المبداء

والمعاد علم معانی علمیست که بدان شناخته میشود کیفیت تطبیق کلام
مر مقتضای حال را و آن مشتملست بر چند باب بشنو کلام که
یا انشاست یا اخبار و چه البته مشتمل بر نسبت تامه که میان دو طرف است
و قایم است بذات متکلم و آن تعلق احد الشیئین است بدیگری بوضعی که
سکوت بر آن صحیح باشد درین هنگام اگر برای نسبت خارجی باشد که
مطابق بود آنرا یا مطابق نبود پس خبر است و گرنه انشا از ینجاست
که علامه عصر خواجه افضل کاشانی در منهاج المبین گوید که قول جازم
و قضیه یکیست و آن گفتاریست که راست و دروغ دران تواند بود
. اما حق آنست که از ذات لفظ قضیه دلالت بر راستی دارد و دروغ
آن بدلالت عقلی و احتمال مفهوم میگردد چنانچه محققان علمای تازی
برین رفته اند پس راستی خبر مطابقت آنست با واقع و دروغ
خلاف آن و دروغ اهل نفاق در گواهی است زیرا چه درین گواهی
. انچه بر زبان گذرد باید که در دل هم باشد باب اول در
و آن نسبت علمیه الیست یا [illegible] ان ماند بسوی دیگری بوضعی که
افاده حکم کند بشنو شک نیست که قصد مخبر از اخبار یا خبر سامع است

یا اظهار علم خود چنانچه گوئی فلان کتاب از بر کردی یعنی من هم
واقفم اول فائدهٔ خبر است و دویم لازم آن و گاهی دانا بمنزلهٔ نادان کرده
شود از جهت عدم عمل بموجب علم خودش چنانکه تارک نماز را گوئی که
نماز واجبست و همچنین برای لذت مکالمه با معشوق یا دوست و همچنین
برای اظهار مکنت و این در مکالمات بسیار واقع شود پس سزاوار است
اقتصار ترکیبها بر قدر حاجت پس اگر مخاطب خالی ذهن و بی تردد باشد
حاجت موکدات حکم نیست مانند کلمه بدرستی و سوگند و اگر متردد بود
بقدر تردد و شک او باید آورد چنانچه گوید ع انصاف بده بو الفرج و
انوری امروز بهر چه غنیمت شمارند عدم را. روح الله از اعجاز نفس جان ده
شان باد. تا من قلم اندازم و گیرند قلم را. اول بدین نظم خود ایشان
بسپرند. تا باز نمودیم بهم منزل هم را. بعد از آن میگوید ع بالله که
نه لاف و نه گزافست بانصاف. حاسد بود آنکو شمرد کذب قسم را.
بدانکه اسناد دو قسم است یکی حقیقه عقلیه و آن اسناد امریست بسوی
امری دیگر که متصف باشد بدان نزدیک قائل در ظاهر چنانکه قول مسلمان که
خدای تعالی جهان را سرسبز کرد و قول جاهل که فصل بهار عالم را سبز نمود

دو قول لغوی

وقول معتزلی که خالق جمیع افعال حق تعالی است وزید آمد و حال آنکه تو میدانی
که نیامده است واز قید در ظاهر قضایای کاذبه داخل ماند واما آنچه شیخ قدس
سره فرموده که مفخران بارس پس بنابر تقدیر مصدر میمی داخل مجاز نیست
چراکه مراد از فخر عین الفخر است یعنی گویا فخر مجسم است وبرتقدیر مضاف نیست
یعنی مایه فخر چنانکه ذوق ارباب سخن دلالت دارد بران وچون نفی در کلام
بلغا تابع اثبات است منفی حقیقیه عقلیه نیز داخل است دران وقسم دیگر مجاز
عقلی است وآن اسناد امر نسبتی بسوی ملابس بخلاف اول چنانکه
گوید مصرع کزان هول دیوانه شد مغز دیو و در همین مصرع احتمال استعاره هم
هست واز همین قبیل است که فرموده بیت چو دود از ته لاجوردی نقاب
سر از کنبد لاجوردی متاب و درینجا استعاره بکنایه گفتن معنی محصلی
ندارد زیراکه اگر اسماء الله توقیفی باشند پس بر ظاهر است که خدا را
فلک نباید گفت واگر نباشند پس شرط است که از اطلاق نقص لازم
نیاید وظاهر است که آسمان آشفته وسرگشته حال است ونیز مشابهت
بدهری لازم می آید واگر گوئی درمجاز عقلی نیز لازم می آید گوئیم ممنوع زیراکه
در استعاره نسبت فعل حقیقی است واز ذات کلمه مستعار معنی دیگر مراد است

بخلاف مجاز عقلی که اسناد دران حقیقی نیست وفرق آن بر صاحب
طبع روشن است و علاقه های مجاز عقلی مانند علاقه های مجاز مرسل است
وگاهی سبب را قایم مقام مسبب سازند چنانکه گویند بیت باران که
در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
چرا که نسبت رستن بسوی باران مجاز است تنبیه اینهمه مخصوص نیست بخبر
گاهی در انشا هم واقع شود چنانکه بادشاه بوزیر بگوید که جمع زرگران شهر
جمع کن ویا بگوید که برای ما باغی بساز و بر این قیاس تنبیه در مجاز عقلی
قرینه که صارف از حقیقه بود ضرورست خواه لفظی خواه معنوی اگر برسی
قضایایی که در عرف مذکور شود مانند آنکه گداخت عشق مرا و آتش خانه
فلان را سوخت وغیر آن مجاز عقلی باشند زیرا چه فاعل حقیقی جمله افعال نزد
اهل حق حق است سبحانه و حال آنکه هیچ یک از اهل عرف هنگام تقریر ملاحظه
آن ندارد چنانکه ذوق سخن شناسان گواهست گوییم آری اکثر اهل
عرف جاهلان اند فرق در فاعل حقیقی و سبب نتوانند کرد و آنهایی که صاحب
وجدان سلیم وفکر مستقیم اند در وقت گفتن این نوع کلامها البته ملاحظه
آن میکنند یا آنکه بسبب قصور افهام حقیقت عرفی شده فافهم

باب دوم

باب دوم در احوال مسند الیه تنبیه حذف مسند الیه برای احتراز از عبث
بود هر گاه قرینه دلالت بران کند وگرنه آن رکن اعظم ست وگاهی
باعتماد انکه قرینه عقلیه اقوی ست چنانکه پرسند چه حال داری گوئی
چاق وتندرست وگاهی آزمایش فهم سامع ویا قدر آن وگاهی
تعظیم وگاهی جز اینها چنانکه از موارد استعمال ظاهر میشود تنبیه گاهی حذف فاعل
کنند واقتصار بر مفعول نمایند وبنا بر مجهول کنند چنانکه گوئی کشته شد
فلان خارجی چه غرض بیان هلاک آن ظالمست واعتنا بشان
فاعل نیست واز همین قبیل ست انچه علامه احراری نوشته که در
کلام بعزت عظیم موصوف حذف شده نظر بقصر قدوهم اما اگر نظر
بتعظیم میکنیم بهتر میشد لیکن بهر طریق عظیم نیز یکی از اسماء الله ست
پس ارتکاب حذف بجاست تنبیه ذکر آن از انست که اصل است
ویا برای احتیاط که بر قرینه اعتماد نبود ویا تنبیه بر غباوت سامع ویا
برای زیاده ایضاح وتقریر ویا برای اظهار تعظیم ویا اهانه ویا تبرک
بذکر ویا برای استلذاذ بذکر چنانچه گوید بیت یار ایی آید و من فکر نثار
دارم تکیه ام از خود مروا یدل بتو کاری دارم تنبیه تعریف مسند الیه گاهی

باضمار باشد و آن یا بغیبت است و یا بخطاب و یا بتکلم و هر یکی را
مقامیست علیحده و اصل خطاب برای معین بود و گاهی برای غیر
معین باشد وضع عام و موضوع له خاص چنانکه در مواعظ و نصایح
جهان ای برادر نماند بکس ‌ دل اندر جهان آفرین بند و بس لشنو
گاهی وضع ضمیر بارز کنند با وجود ضمیر مستتر برای تاکید نسبت از جهت
تکرار زیرا که هرگاه فعل افاده نسبت کند ذهن سامع بسوی مرجع
برود و بعد از آن ضمیر بارز آید سامع معلوم کند که فاعل ضمیر بارز است
پس تکرار نسبت شود چنانکه گوئی گفت او مولانا شیخ سعدی
هر آنکه استعانت بدرویش برد ‌ اگر بر فریدون زد و پیش برد و تحقیق
این در سراج وهاج نوشته ایم لشنو گاهی تعریف بعلمیه باشد برای
احضار مسند الیه بعینه در ذهن سامع او را بنامی که مختص است
بدان چنانکه گوید ‌ سکندر بآئین شاهان پیش ‌ بر آراست
بزمی در ایوان خویش و در القاب کنیت ها برای تحقیر بود چنانکه گوید
بوالهوس لاف محبت زد و آزار کشید ‌ گو در دل صورت
آئینه بدیوار کشید لشنو گاهی علمیت برای تحقیر و تعظیم بود چنانکه گوید
فلان بلا

بیت فلک بین چه ظلم آشکارا کند که اسکندر آهنگ دارا کند و تقدیم سکندر
نیز دلالت دارد بر تحقیر از جهت سبکی که نامش زود بر زبان می آید فافهم
گاهی علمیه برای نکته بدایعی باشد چنانچه گوید بیت یکبار اتحیان منسوبه با خبث
که او شد مات و شکر نیز بگداخت و گاهی برای تعظیم نظیر چنانکه گوید
بیت بنام الله خسرو بنده اوست ز هر کس بیشتر شرمنده اوست و گاهی
برای استلذاذ مخاطب و ترغیب او بود چنانکه گوید بیت عذر باید
در نیکار از صنم خواست به پای خویش عذر آن صنم خواست نه معشوقی
بود شیرین چنان خوار که از رفتن بکوشش کس کند عار مطلب بیت
دویم است بدانستی که بضمیر یا اسم اشارت اکتفا میکرد چون مقصود
شاپور بردن خسرو است به بردن نام معشوق رغبت خسرو مینمود اید
بشنو گاهی تعریف باشارت بود برای تعین باکمال تمیز و آن برای
بعید باشد و قریب چنانچه گوید بیت آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت
من این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری اندر مصرع اول اشارت
است بدان که پشت من در روز جنگ دیدن بعید است و در مصرع
دوم بدینکه در خاک و خون دیدن سر من قریب است بشنو گاهی

اشارت بعید برای تعظیم بود چنانچه گوید بیت ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن
نه آن گلست و نه آن لاله و نه آن نرگس نفی اینجا دلالت صریح دارد
نیز ازین قبیل است بیت سیاهان بر آن کار دندان سپید
ز خنده لب رومیان ناامید و گاهی نفی برای تحقیر بود چنانچه گوید
بیت سپهر آن خط کهن در نوشت بباطلی دگر ملک را تازه گشت
اگر گویی از لفظ این ظاهر میشود گویم حصر ممنوعست و اشتراک مضایقه
ندارد تنبیه گاهی بعد اسم اشارت کاف آرند درین هنگام حکم موصولات
بهم میرساند و آن گاهی برای عدم علم مخاطب باشد سوای صله چنانچه
گوئی آنکه دی روز با من بود مرد صالحی است و گاهی برای زبونی تعریح
است بنام چنانچه فرماید بیت اینکه می بینی خلاف آدم اند
نیستند آدم غلاف آدم اند و گاهی برای بنای کلامی دیگر باشد
چنانچه گوید آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و این وسیله تعظیم گردد چنانچه در همین بیت هم ازین نوع است
بیت آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا
میکرد تنبیه تعریف گاهی با ضافت باشد و فایده آن اختصار است

نسبتا هم در وضع کم

نسبت بهر وضعی که آمعنی دران بیان کرده شود چنانچه گوئی دوست
من و این اختصار آنست که گوی آنکه با من دوست است و یا آنکه
شخصی که با من دوستی دارد و بر تقایس و این نکته عامه است در جمیع
اضافات و گاهی با اضافت ملاحظه تعظیم بود چنانچه گویند
پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد و این در مضاف نسبت
و گاهی در مضاف الیه بود چنانکه گوئی نوکر من استاده است و گاهی
برای غیر اینها مانند آنکه گوئی فرمان شاه بدست دارم و گاهی برای
تحقیر بود چنانکه فرماید مصرعه روستازادگان دانشمند اگر پرسی
که اضافت کجاست گوئیم قلبی است که در فارسی بسیار شایع است
از قبیل کیهان خدیو و کشور خدا چنانچه انت الله تعالی بیشتر معلوم
کنی اگر باز گوئی پس تناقض لازم آید چه دانشمند دلالت بر تعظیم
دارد گوئیم ممنوع که وصف برای تعظیم و مدح نیست بلکه بیان واقع است
در مقابل آن پسران وزیر ناقص عقل دلالت دارد که محض بیان
واقع است لیکن اضافت گاهی برای تعظیم بود و بعد از آن کلامی
آرند مشتمل بر ذم تا آن بکمال تعظیم مبدل به کمال تحقیر شود چنانچه گوید

ع چون بشنیخ شهر رای سرت رسید فصل شکوفه رزی و دستار سر بید
وچون مطلب تحقیر زیاده تر ازین باشد جمله مصدر بکاف صفت نیز آرند چنانکه گویند
زگوی میکده دوشش بدوش میبرند امام شهر که سجاده میکشید بدوش
بشنو اضافت گاهی برای آن باشد که مستغنی گرداند از تفصیل متعذر یا متعسر چنانچه
گوئی اهل حق چنین گویند و چنانچه گوید ع ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما
بگو کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما و گاهی برای آن باشد که تقدیم
بعضی بر بعضی ترجیح بلا مرجح باشد چنانکه گوئی امروز علماء شهر حاضر اند و گاهی
تصریح به بدی و اهانت باشد چنانکه گوئی ابنای زمان چنین میگویند
بشنو گاهی اضافت برای اعتبار مجازی یا دفع ملالت باشد چنانکه دل
چکنم و گاهی برای اظهار کمال اختصاص بود و دفع ملالت چنانکه گوئی صفاهان
ما عجب جائیست بشنو فائده تنکیر مسند الیه گاهی افراد باشد چنانچه
گوید ع مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند ز دود بخاری چو گنبد
ازرق گاهی ترهیب و ترسانیدن دیگران باشد چنانچه هم گوید قهر تو
آتشی ست چنان اختیار سوز که دید او دخان کند اندیشه فکر را زیرا که
مدخامد حست و درین تنکیر مبالغه آن بسیار ست فافهم و گاهی برای تعظیم بود

چنانکه

چنانکه گوئی مردی آمد یعنی بزرگ واین بر لسوی اول راجعست وسر آنست
که وحدت دلالت میکند بر تعدد در جنس خود لشنو چون تنکیر در علمی بود
افاده معنی کند که آنکس دران مشهور بود چنانچه فرماید بیت چونکه بیژنی
اسیر زنگ شد یوسفی با موسی در جنگ لشنو وشاعری گوید بیت
قرنها باید که تا از فضل حق پیدا شود بایزیدی در خراسان واویسی
در قرن لشنو گاهی تنکیر مفید معنی تعجب بود چنانکه گوید بیت سهیلی
بر اوج عرب تافته اویم من زنگ زو یافته لشنو گاهی تنکیر برای آن باشد
که گویا آن امر معلوم را مخاطب نمیداند از جهت عدم عمل حسب علم چنانچه
گوید مصرع اگر تو می ندهی داد روز دادی هست لشنو اگر پرسی تنکیر در مضاف
الیه است گوئیم راجعست بسوی مضاف زیرا که مطلب تنکیر داد نیست
غرض آنست که روزیست که دران دادگر داد هر یک خواهد رسید
وچون مخاطب بسیار ظالم است چنین میگوید که گویا نمیداند کذا افاد
العلامة الاحراری از همین قبیل بیت نخوانی بیکهان اینقدر دلیر مباش
که روز حشری وفردائی وجزائی هست لشنو گاهی تنکیر محض برای
تاکید باشد چنانچه فرماید ع هر یکی را بهر کاری ساختند لشنو تنکیر غراد

برای نوعیت باشد چنانچه در بهر کاری یعنی نوعی از کار باشد و اگر بعد از کل
افرادی که عبارت از کلمه هرست یای تنکیر واقع شود معنی جداگانه حاصل
شود چنانکه گویند هر لُری و بازاری یعنی هر واحد از لر را بازاری علیحده هست
و بر قیاس هر کاری و هر مردی لیکن وصف گاهی کاشفه یعنی محض
برای بیان معنی بود چنانچه از توجیه علامه اجزاری معلوم میشود که در مصرع نوشته
مصرع خانه از پای بست ویرانست یا خانه بنا و خانه هست یعنی صاحبخانه
میخواهد که ایوان منقش بسازد و حال خانه اینست که بنیادش ویران گشته
و نزدیکست که منهدم گردد انتهی چون در عامه نسخ واو عاطفه در میان نیست
و ویران نیست صفت کاشفه خواهد بود لیکن مرضی ما معنی دیگر است که در جایی
بشرح گلستان نگاشته ایم لیکن گاهی صفت قید اتفاقی افتد که غرض
بدان تعلق ندارد چنانچه زن فاجره درین کلام شیخ قدس سره
که شبی نابینایی در وحل افتاده بود گفت آخر ای مسلمانان چراغی
فرا راه من دارید زن فاجره بشنید و گفت که تو که چراغ را نمی بینی
بچراغ چه بینی لیکن وصف گاهی برای تخصیص بود چنانکه شراب گلرنگ
خواه مدح چنانچه زید شاعر یا ذم چنانکه مرد خسیس خواه ترحم چنانچه گویند

مصرعه: بر بندهٔ پیر خود ببخشای. لیکن وصف گاهی برای استهزا باشد چنانچه

گوید: جرا جسم چو بحار دلعزم جاریدین؛ پلنگ ناخن کرد در مانهٔ عمخوارند

موافق بعضی از نسخ تکامیل لیکن وصف گاهی محض برای مقابله باشد

چنانکه گویند خواهنده مغربی در بازار بزازان حلب الی آخره یعنی سائلی که

منسوب به مغرب بود برای مقابله حلب آورده شده و آنچه بعضی نوشته اند

که معنی خواهنده زراست چه مغربی الشرقی درست زیرا گویند بعید است

زیرا که مجازی قرینه است لیکن فایده تاکید گاهی تقریر باشد یعنی گردانیدن

مفهوم آن در ذهن مخاطب ثابت و محقق بوضعی که گمان غیر در آن راه

نیابد چنانچه گوید: خود چو معطی توئی و سائل من؛ بیش ازین عشوه

نشاید نشنیدن؛ و گاهی برفع توهم تجوز بود چنانکه گویند پادشاه خود

بدولت میفرماید و گاهی دفع سهو چنانچه شاعر گوید: ع پیاپیاله پی

پی تو بیدماغ شدیم؛ و گاهی دفع عدم شمول چنانچه گوید: ابر و باد و مه

خورشید و فلک در کارند؛ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری؛

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار؛ شرط انصاف نباشد که تو فرمان

نبری؛ و این راجع است بسوی دفع توهم تجوز زیرا که مراد ما آن نیست که

موجبت شمول را از اصل واگر آن نباشد فهم شمول از لفظ نشود
والا تاکید نباشد بلکه مراد آنست که مانع بود از آنکه لفظ مقتضی شمول
مستعمل باشد در خلاف ظاهر تبشنو فایده عطف بیان ایضاحست
چنانچه گوید مصر پسران وزیر ناقص عقل‌اند و بعضی گفته‌اند صفتست
اما حق آنست که فرق در صفت و موصوف جایز نیست و در اینچنین
محل بیان باشد از اینجاست که وصل در مضاف و مضاف بصفت
واقع شود چنانچه گوئی غلام عاقل زید یا پسر جاهل عمرو امام م روستا
زادگان دانشمند پس ظاهرست که از قلب حکم کلمه واحد پیدا کرده
نشود فایده بدل زیادت تقریر و ایضاح ست و تجدید نشاط سامع
زیرا که چون اول عبارتی باهمال گفته شود ذهن مشتاق آینده گردد
و در ذکر آن لذتی حاصل شود چنانچه گویند شاهزاده هرمز علامه
احراری نوشته که اینک اضافتست که هرمز بدل باشد و بعضی نوشته
اند که ادعا هم درست یعنی صفتیست مقدم بر موصوف از عالم
کیهان خدیو که در فارسیان بعبارت شایع است عزیزی جواب
داده که از قصور فهم مدعا نرسیده کما لا یخفی علی المنصف جواب

مبهمیست

مبهمی است خداوند که محتجب ازین قواعد واقف نیست بانیست لیکن
حق آنست که بدل باشد زیرا که مقصود اصلی هر مرتب و قید را درین
باب دخلی نیست مگر آنکه صفت برای مدح باشد لیکن مقام مقتضی آن
نیست و اتفاقی نیز ضرورت گفتن نشاید نشود بدل گاهی برای مدح
باشد ازین قبیلست بس آگاه کردند زان کمار را ز پس شاه را فرخ اسفندیار
و نیز بهمن و ضعیف است آستینه زوفا بر فره ام کشن تا کی بپوشم این
چشم تر از ترس خداوند اجل میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش
آفتابیست که تحویل ندارد ز حمل از روی ترکیب بدلست از کلمه
خداوند اجل کذا قال بعض الشارحین نشود در فارسی جز بدل
کل نیاید اما بدل غلط پس در کلام فصحا واقع نشود مگر آنکه عمدا آورند
و در مین زبان الکلمه سه یا بل و جز آن تدارک کنند نشود فائده عطف
گاهی تفصیل مسند الیه باشد با اختصار مسند چنانچه گویی آمد زید و عمر
دیگر زیرا که واو برای مطلق جمع است یعنی برای ثبوت حکم از
بهر معطوف و معطوف علیه نیز تعرض تقدیم و تاخیر و معیه و گاهی
رد مخاطب از خطا در حکم بعو بسوی صواب چنانچه گوید فتح گوید جلبی

چشم نیست این نه رکاب . سرمهٔ چشم جهان بین فرا پاک بسازد و گاهی
شک یا تشکیک سامع باشد چنانکه گویی زید آمد یا عمرو و گاهی تخییر چنانکه گویی
این بگیر یا آن و گاهی اباحت چنانکه فقیهی گوید این بخور یا آن و فرق
در میان هر دو آنست که اول مفید ثبوت حکم است تنها برای هر یکی
بخلاف دوم که در وی جمع نیز جایز است لیکن نه از مدلول لفظ بلکه بقرینه
خارج تنسیق اگر مطلب کمال اتحاد باشد در معطوف و معطوف علیه اکتفا
کنند و مسند حذف نمایند از آن سبب که گویا چیزی در میان نیست چنانکه گوید
من و طفل شوخی که صد خانه زین . ز مرد افگنی کرد در پا سوار .
و گاهی برای مقارنت باشد که هر دو را یکی دانند چنانکه گویند جان من و جان
شما و گاهی برای تخویف بود یعنی جنبهٔ دیگر نباشد و درین مقام
مفید معنی حصر است چنانکه گوید . اگر بر خلاف من آید جواب . من و
گرز و میدان و افراسیاب . تتنو فایدهٔ ضمیر فصل یعنی تعقیب بضمیر فصل
تخصیص مسند الیه است بمسند ای قصر است بر آن و درینجا بعضی جا
رابطه مکرر باشد چنانکه بعضی از ثقات از معلم ثانی ابو نصر فارابی نقل کنند
که معنی زید هو العادل زید است که عادل است بود و قطع بقصر مثلا

را ازین

بی تکرار نسبت صورت نه بندد چنانچه گوید س عشقست که رام میکند دل

سنگ است صنم شیشه گر هاجر او ما مصراع اول بیت و گاهی قصر بدون

آن نیز باشد چنانچه در مصراع دویم است و گاهی فصل رابطه میان مسند الیه

و مسند افاده حصر کند چنانکه گوید س ترک دنیا و شهوت است و هوس ن پارسایی

نه ترک جامه و بس ن برای همین است که تا گیدان نه ترک جامه و بس آورد

و مصرع دویم بیت گذشته ازین نوعست و تقدیم مسند الیه از سبب بودن

ذکر اوست اهم و فائده آنست که او اهلست و بیع مقتضی عدول نیست چنانکه

گویی زید کاتب است و گاهی برای تمکن خبر است در ذهن سامع زیرا که در مبتدا

نوعی از تشویق است ازینجاست که کلام تطویل مسند الیه زیرا که حصول

شیء بعد شوق و انتظار خوشتر است چنانچه گوید ع مقدری نه بآلت بقدرت

مطلق ن کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق ن و این بر تقدیریست که گنبد مسند

و مقدری مسند الیه باشد و میتوان که مقدری خبر مبتدای محذوف باشد

یعنی او سبحانه و کند خبر بعد خبر و ازین بابست س آنانکه خاک را بنظر

کیمیا کنند ن آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و گاهی برای تعجیل نشاط باشد

چنانکه گوید ع یار میاید و من فکر بهاری دارم و گاهی محض اهمیت و کرامت است

چه مقام مقتضی آنست که چیزی شروع در آن کنند مدعا هم همان باشد

اگرچه بعضی از اشیا بذات خود تقدیم خواسته باشند چنانچه گوید منت

مر خدایرا عز و جل اگرچه ذکر خدا تقدیم میخواهد لیکن چون اینجا هم حمد اوست سبحانه

اول منت ذکر کرد از اینجاست که گاهی نعت مقتضی را بر سر چیزی که تقدیم

بذات خود خواسته باشد مقدم آرند چنانکه فرماید ع حمد بیحد مر خدای پاک را

و همچنین متعلقات آن چنانچه مولف گوید منت از صبح ازل تا شام ابد مر

داوری را سزد که گردن صراحی را زیر بار کشید و این بسیار است بحث

بشنو هرگاه نفی مقدم بر مسندالیه و مسند شود و اول سور کلیه بود یا شرطی که

متضمن معنی شرط باشد افاده رفع ایجاب کلی کند چنانکه گوید بیت

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند

و نظامی فرماید مصرع نه هر کس برای سخن گفتن است و این معنی دلالت

دارد بر ثبوت فعل برای بعض و نفی از بعض بقطع و چون بر مسند تنها

آید افاده سلب کلی کند هر که زر ندارد منعم نیست زیرا که در اول حکم

نفی حکم کلیست و در دوم اثبات منفی برای کل فائده لفظ که دلیل بود

بر حصر در ایجاب و سلب در حملیات و شرطیات و کلیات و جزئیات

از اسور

انرا سور خوانند وآن در فارسی چون لفظ همه و هر و هر یار و نه هر یار و نه
همه و نه هر و برخی کذا فی المنهاج المبین للفاضل الکامل الخواجه افضل
الکاشانی واین تمام نیست چه سور سلب کلی و جزئی دران نیست
وآن هیچ است و نه برخی و همچنین نکره و جنس که در سیاق نفی افتد
افاده عموم نفی کند و فرق درین هر دو آنست که اول حکم بر هر فرد
است بملاحظه هر فرد چنانکه گوئی خردمندی چنین نکند و در دوم بر
حقیقت و ماهیت چنانکه گوئی گرگ چوپان نشود یعنی از حقیقت
مذکوره چوپانی نیاید فافهم فانک لا تجد فی غیر هذا المقام تنبیه تقدیم مسند الیه
در معطوف و معطوف علیه برای زیادت تخصیص مسند باشد بدان چنانچه
گوید شعر درویش نه غنی بنده این خاک در اند آنها که غنی تر اند
محتاج تر اند تنبیه هرگاه نفی بر مسند و مسند الیه مقدم شود و تقوی نه تکرار
یکی از ضمایر است که دران بود افاده نفی کند از بعضی و اثبات به بعضی
چنانکه گوئی نه من خورده ام یعنی فلانی خورده است و همچنین چون بر مسند
مقدم شود چنانکه گوید شعر تو نفی کنی من نه بد کرده ام که بد را خوالت
بخود کرده ام و دیگری گوید شعر من خود نشدم به دشنه بسمل

بل مخلدم به پهلوی دل ن وچون مالید بخود شود حکم بقطع باشد
چنانکه در بیت دویم فافهم فانه دقیق و دیگری گوید ع من خود می چلم
تو اگر می چلی بچل ن تنبیه اضمار مسند الیه یکی از ضمایر ستة که آنها با ضمیر
متصل افاده حصر کند چنانکه گوید س منم که کرده ام از ننگ شرکت
نوعی ن نصیب خرقه ان هزارگونه قصور ن و نیز گوید س توئی که گوهر آرای
چار اخشیج ن مسلسل کن گوهران دهر ن ازینجاست که بعضی از شعرا
نوشته اند منم شاعر در محلی که قصد تعظیم خود میکند می آرد خواه
دران تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه نه منم اینجا مبالغه در مذمت است و
ظاهر عبارتش نا آشنایانه است و گاهی ضمیر محض دلالت بر حصر کند چنانکه
گوید س صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ن که سر بکوه و بیابان تو داده
ما را ن ازینجاست که افصح المتکلمین و افضل المتاخرین ناصر علی میگفت
که لفظ تو را اکثر مردم نا آشنا الشعر خود می بندند که زاید میباشد الا در
شعری که گذشت میآید و برین شعر خود فخر میکرد س تو چون نسیم تهی
در دو تنگ ظرفی نمی ماند بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها ن
کذا سمعت عن الاستاد تنبیه گاهی تقدیم مفید تخصیص باشد

ادای

رد بر کسی که زعم انفراد غیر او کند چنانکه گویی من در کار تو سعی کرده ام
نه غیر من که زید و عمر باشد و یا زعم مشارکت غیر داشته باشد
چنانکه من تنها چنین کرده ام یعنی دیگری شریک من نیست ازین
قبیل است س منش کرده ام رستم داستان ؛ وگرنه یلی بود
در سیستان ؛ ای آنقدر نبود من او را چنین کرده ام گاهی بجای
مثل تو و همچو تویی مسند الیه واقع شود و بر سبیل کنایه مراد ازان تو باشی
چنانکه گویی مثل تو چنین نکند یا همچو تویی نکند یعنی تو نکنی و ازین قبیل است
که علامه عصر شیخ ابوالفضل بر پشت اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته
که همانا در کار دست نوازش خیلی بر سر بطلان خود کشیده باشد
که مثل خواجه نصیری را با مثال این مقدمات کوتا وارد تا حال بازیچی
بر اتمام خود میکند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت
آسوده خاطران کوی عدم می اندازد انتهی کلامه و ازین قبیل است که
گوید س بیا که رونق این کارخانه کم نشود ؛ بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی
و نیز بهمین وضع است س سعادت چو منی این نه بس که با چو تویی
نبرد یک فلک و روی یک زمین باشم ؛ و این کنایه است از ثبوت فعل

بمخاطب و یا نفی از ان بلکه از کسی که اضافت کرده شده است بسوی او
این الفاظ نیز زیراکه هرگاه اثبات کرده شود فعلی برای کسی که قایم مقام اوست
و آن بر احض اوصاف اوست یا نفی کرده شود از و نوا زاده کرده شود که
هست بر وصفی که آن بر وست پس از مقتضیات قیاس است و بوجب
عرف که آن مخاطب یا مضاف الیه نیز بر ان صفت باشد یا نباشد بر ان
پس لازم آید ثبوت فعل لذاته یا نفی آن بطریق اولی فافهم فانه من النفایس
کالنعرایس از همین قبیل است که گوید س چون در آید بمت مطلب
تکافت در سوال تر زبانی چون تمنا خشک ماند در جواب یعنی هم چو
تمنا تر زبان در جواب خشک ماند مراد تمناست پس انچه بعضی از
شارحان نوشته اند که در عامه نسخ کلمه تر زبانی را تر زبانی نوشته اند
و معنی آن سوال کردن میگویند یعنی تر زبانی مانند تمنا تواند که جواب مقبول
عطا دهد از لطافت شاعری عاریست لشنو تکرار مسند الیه برای
تاکید است به رد انکار مخاطب چنانچه گوید س گویم که بر و تر از مجاهره
سیما این رتبه مسلم بود حاتم و جم را نه امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است
سر مایه فطرت چه سلاطین چه خدم را چون مخاطب بسیار منکر بود لفظ همه
نیز او را د

نیز آورده برای تاکید نشنو تاخیر مسند الیه برای اقتضای مقام است تقدیم
مسند را و بیان آن آیه انّ الله تعالی می آید وانچه گفتیم تمام مقتضای
ظاهر بود و گاهی کلام خلاف مقتضای ظاهر نیز آید چنانکه وضع مظهر موضع
مضمر مانند آنکه گوید س گر کسی راز از دهن پرسد بیدل از بی نشان
چگوید بازه برای زیادت تمکن در ذهن سامع باظهار احوال یعنی منکه
بیدلم از وکه بی نشان ست چگونه میتوانم گفت واین شایع ست
چنانکه پادشاهان گویند پادشاه همچو میفرماید وانجا برای تخویف و
ادخال ترس ست در ذهن سامع و مخاطب واز همین قبیل ست ع
بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست وانجا برای ترحم ست
یعنی منکه بنده ام چه دعوی توانم کرد حکم تراست که خداوندی واز همین
نوعست مصرع بر بندهٔ پیر خود ببخشای یعنی منکه بنده پیرم پس آنچه
بعضی از شارحان در بیت سابق نوشته اند که اگر کسی شرطست
وجزای او محذوف یعنی نمیتوانم گفت زیرا که بیدل از بی نشان
چگوید وحذف جزا در فارسی و عربی شایع ست از نا آشنایی
این فن ست و نوعی از خلاف ظاهر ست که اطلاق جمع بر مفرد

کنند چنانکه بجای من ما و بجای تو شما گویند اما جمع من و ما در یک
مصرعه و یا یک بیت مستحسن نیست لیکن بر سبیل قلت آمده چنانکه
گویند ع گر باز در ابر من مسکین نظری نیست ما را که از بخت خود ا
از دگری نیست ع کذا قیل و از همین قبیل است آنچه فرموده که خرقه چنین
مشایخ با آنکه مشار الیه مفرد است و این دلالت دارد بر کثرت معنی که
در آن لفظ است یعنی بسیاری بزرگی و مشیخت و آنچه بعضی از فضلا نوشته
اند که شیخ نقل کلام شخصی کند گو که آن غیر فصیح باشد نزد حقیقت
شناسان غلط محض است زیرا که نقل کلام دیگران بی اراده اظهار
خلل کلام فصیح نیست و ظاهر است که اینجا اظهار اختلال عبارت آن شخص
نیست مگر آنکه اشعار بر نادانی قایل باشد چنانکه در مجمع الصنایع مذکور
است که از شیخ نظامی قدس سره پرسیدند که درین بیت ع
بدریا گر کشد تیغ پلارک به ماهی گاو گوید کیف حالک با وجود یکه کاف
عربی و فارسی قافیه شده لام حالک را که باعتبار قاعده نحوی مضموم میباید
جهت قافیه پلارک مفتوح باید خواند شیخ بطریق مطایبه فرمود که قول
گاو است و گاو نحو را نداند یعنی نوعی از خلاف ظاهر است ارجاع ضمیر

یا دو از مرجع

بی ذکر مرجع واین با دعای آنست که ذهن انتقال نمیکند بسوی غیر از جانب
اشتهار یا حضور در ذهن چنانچه در غزلیات ضمایر معشوق ازینجاست که گوید

ب بدین صفت که بعهد جهانگشا نیند هزار چشمه خون از دلم به پیش عماد

از جهت ظهور عماد ووضوع ان سامع ومخاطب نهی میدانند که احتیاج
ذکر نیست پس انچه بعضی نوشته اند که فاعل فعل گویند که در بیت آینده واقع
ست محذوفست و بقرینه قیاس معلوم ودیگری نوشته فاعل فعل مقدرست
که اشارت باخوان الزمان باشد از همعنی جبر غفلت میدید یا انگه فاعل هر یک
ضمیر اوست و سخن در مرجع است ونزدیک بهمین است اضمار قبل الذکر
نکته عامه ابش آنست که چون مخاطب یا سامع لشنود متردد شود که
مرجع مذکور نیست وچون مرجعش را بشنوند نفس را ملفوع لذتی
حاصل شود که وصول بچیزی بعد شوق الذ باشد وگاهی حاجه باشد
چنانکه گوید ب حرامش بود نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه
چون مدعا مذمت اینچنین شخص است ذکرش را موخر آورد واز
همین قبیلست ب وانش بود انکه بی نماز است گرچه در شهر
زفاقه باز است زیرا چه مقصود تحقیر بی نماز است بشنو نوعی از خلاف

ظاهرست استطراد و این چنان نیست که ذکر کند کلمه‌ی دخل در مطلب
از جهت ازدواج و آن گاهی اشعار باشد بکمال هنر چنانکه گویی اگر نیک
و بد شود ما متعهد نیستیم و مطلب آنست که اگر بد شود متعهد نیستیم و لفظ نیکی
بطریق رمز دلالت دارد بر آنکه هر چند نیکی خیر خواست ما متعهد آنهم نیستیم
تا به بدی چه رسد فافهم و نوعی از وست تغلیب چنانکه میگوید
گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی چون امید
در راحت و بیم در رنج می باشد و مطلب قایل رنج ست لفظ راحت
از جهت تغلیب نه باشد یا استطراد کذا استفاد من کلام بعض العلما
نشو نوعی از خلاف ظاهرست التفات و آن نقل کلام ست
از تکلم و خطاب و غیبت بسوی همدیگر بخلاف مقتضای ظاهر بشرط
آنکه مخاطب یکی باشد و صاحب مجمع الصنایع گوید کلام الیست که از یکی
از طرق ثلاثه بطریق دیگر روند مثلا در کلام بطریقی خطاب کنند بعد
از آن بغیبت آیند و همچنین از خطاب بغیبت روند و بتکلم و علی هذا
القیاس از طرفی بطرفی رجوع و میل کنند و ابیات غزل جمله بدین
روش باشد انتهی کلامه و این تمام نیست چراکه تا تغیر ثانی خلاف

مقتضای

مقتضای ظاهر بود التفات بباشد زیرا که در نشاط آوردن سامع بخلاف
مترقب اوست و داخل میشود دران من مخلص چرا که اول خود متکلم تعبیر نموده
بعد ازان بغیبت که اسم مظهر غایب بباشد آمده و نیز داخل میشود و بنده
می آیم موافق روزمره حال و حال انکه این وضع مظهر موضع مضمر است برای
ترحم یعنی بنده هیچ آم می آیم و نیز اگر اول خطاب بشخصی باشد بعد
ازان بدیگری و درین هنگام اگر آن شخص را بغیبت آرند التفات
نخواهد بود چنانکه ~ دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد ~ صبا از عشق من رمزی
بگو با آن بت خوبان ~ که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد ~ و بودن
جمله ابیات غزل بدین روش ممنوع نیست و نیز آوردن آن در
صنایع بدیعی خطاست چرا که نکته فن معانی است چنانکه علمای تازی
مقرر کرده اند اگر پرسی آن روضه ام که برگ و برش داغ و اخگر است
نیز التفات باشد زیرا که قیاس برگ و برم میخواهد گویم نمیخواهد
بلکه ضمیر بسوی روضه راجع است و گاهی مخالف آن نیز آرند چه هرگاه
مقصود در اخبار بذات خود یا مخاطب می باشد و اول همان آخر بود

وازالتباس نیز ایمن باشد بضمیر خطاب وتکلم نیز آید چنانکه گوید

منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم نیز وناطقه نام سخنم بی تعظیم

ودیگری گوید توئی آن رنگ مایه گل وخار که زجام تو جرعه الیست

بهار هر چند قیاس مقتضی آنست که ضمیر غایب باشد زیراکه کاف

درین مقام برای صفت است وجمله چون صفت افتد ضمیری دران باید که

بسوی موصوف راجع باشد فافهم لشنو نکته عامه التفات آنست که

هرگاه نقل کرده شود کلام از اسلوب باسلوبی دیگر خوبتر بود در طلاوت

نشاط سامع که الجدید لذیذ واقع است وگاهی موافق مقام لطیفه

خاص بود چنانکه در سر قصیده انوری که پس از خطاب ابیات که

چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدر لست چنین ومبدع

چنان بعد ازان میگوید کهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر

گهی هلاکت نمرود را اخمار دق واین تا آخر ابیات غیبت است

پس معلوم شد که چنان قادر مبدع است وچنین توانا وذکر لوازم

کثیره موجب ازدیاد تمیز ووضوح میشود پس رفته رفته چنان شد که گویا

متکلم بسبب وضوح ممدوح محمود را می بیند ومخاطب میکند ومیگوید

تو ازملک

مصرعه تراست ملک و توئی ملک دار و ملکت بخش الی آخر [illegible]

و یا چنین توان گفت که چون ذکر کرده شد حقیق بحمد و جاری کرده شد

بر وصفات متعلق یافت علم معلومی عظیم الشان پس التفات کرده شد

بسوی آن مخاطب معلوم و گفته شد که ای آنکه متصفی بچندین صفت

تراست ملک و ملکت که اینهمه ملک داری و ملک بخشی از قدرت کامله است

که پیشتر گذشت و این مشعر بر علیه است فافهم و نوعی از التفات است

آنچه درین بیت واقع است بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود

در باز کرد و باز به بست از پس استوار و نیز همین التفات در آنچه در آنچه از

بعضی از نسخ گلستان واقع شده بیت گفتم که گلی بچینم از باغ

گل دیدم و مست شد بوی و نیز ازین قبیل است بیت سوگند خوردم

بشکست عهد قربی را نگر به حیله بیم جمال لیلی را و چون اکثری را برین

اطلاع نبود بحذف ضمیر متکلم درینجاها قائل شده اند و آن از نا آشنائی

است و صاحب مجمع الصنایع را درین مقام مثالهاست سراسر بی ربط

و ضبط چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق خطاب آید میر خسرو گوید

بیت پیشتر خود هم یقینی بود که دلم هیچ دلستان نبرد

تو به بردی همه یقین مرا بطریقی که کس گمان نبرد اینجا خود هیچ گونه التفات
نیست نه از تکلم بخطاب و نه از غیبت بدان ظاهرا سهو القلم است اگر
گوید که از غیبت بخطاب است پس این وهم محض است زیرا که مراد
از دلستان که نکره است در مکان نفی جمیع افراد اوست بطریقی که
مخاطب هم فرد او در آن داخل است و در بیت دویم مراد همین مخاطب است
و نیز میگویند آنچه از غایب بمتکلم آید شیخ سعدی فرماید ع دلی که
عاشق صابر بود مگر سنگست ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگست
چه تربیت شنوم من چه مصلحت بینم مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگست
ظاهرا از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده
و یا از لفظ دل بهر حال خرافات صرف است بشنو برخی التفات را
انی اطلاق کنند که معنی تمام گفته شود بعد از آن بتمنا یا بدعا ختم کنند
چنانکه گوید ع زمان عیش و وقت کامرانی جوانی باشد افسوس
از جوانی لب ساقی بیک خنده ز دندان برد صد دل الهی باد خندان
عبارت افسوس از جوانی در بیت اول و الهی باد خندان در
بیت ثانی التفات است کذا فی مجمع الصنایع و ظاهر است که بمعنی

از جمله

20

در صنایع بدیعی آوردن مغالطه نیست نشو از خلاف مقتضای ظاهر است
حمل کلام شخصی بر خلاف مراد او بنا بر علتی که حمل بر صحیح باشد از جهت تنبیه بر
آنکه این معنی باید که مقصود تو باشد که مقصد بهتر است چنانکه پادشاه در حق
گناهکاری گوید که طوق بگردنش اندازند و او گوید که پادشاهان طوق
دیگر می بخشند زیرا که مراد پادشاه از طوق آنکه در گردن عاصیان
باشد و مراد متکلم طوقیست که از قسم زیور باشد و قرینه این معنی لفظ کرم
آوردند و مثال این در تازی است قول شاعری حجاج ظالم را
هنگامیکه گفت لاحملنک علی الادهم شاعر گفت مثل الامیر یحمل
علی الادهم والاشهب نشو نوعی از خلاف ظاهر است قلب و این
دو قسم است یکی مطرد و آن قلب صفت و موصوف است چنانکه
مهر که نصاحب و امثال آن و این را بنا بر تکلف در کلام آرند بلکه بسبب کثرت
استعمال ملاحظه نکته هم نکنند هر چند باشد چنانکه گوید مصرع خدایا جهان
پادشاهی تراست ؏ چون تعظیم جهان منظور بود که ما سوی الله
است و عظمت شان دارد به مقام مدح آنرا مقدم کردند بر پادشاهی
بقلب و نکته عامه اش نیز میتوان گفت که چون کلام باسلوبی دیگر

غلط است

آورده شود تا سامع را نشاط کوته دست دهد و ازین سبب است که نشاط پیسر از پس نشاط شو خوشتر است که نفس را ازین لذتی حاصل شود که بدان نشود بلکه این نوع افصح سخنها است و از همین قسم است قلب مضاف و مضاف الیه چنانکه کدخدا و ده خدا و بیت گذشته ازین قسم است لیکن این کلمه نیست زیرا که زید دست و عمرو پا بجای دست زید و پای عمرو نگویند و قسم دیگر شاذ است و آن قلب غیر اینها است و قیاسی نیست بعضی جاها بود که نکته دانسته باشد ازینجا است صاحب مؤید الفضلا گوید که درین بیت

لب و دندان از آن در سنگ زد چنگ که دارد لعل و گوهر جای در سنگ

بعضی از فضلای متاخرین بحث کردند که لب و دندان کجا بسنگ چنگ زدند بلکه سنگ چنگ زد جواب دادم که از چنگ زدن مساس مراد است یا گوییم عبارت محمول بر قلب است و نکته قلب رعایت ادب است چه از حسن ادب دور است که بگویند سنگ بدندان مبارک آنحضرت علیه السلام رسید و باز بگوید که در بیت تصریح است که جای لعل و گوهر در سنگ است انتهی کلامه

و درین

و درین سخن سخت است چه گوهری را که بدندان نشانه کنند یعنی در
سنگ است که از زر یا خیزد نه از سنگ پس معلوم میشود که از عالم قلب
خواهد بود مگر آنکه جواب دهیم که حال این لفظ مشترک است بطریق ایهام
یعنی بیت درست میشود لیکن زرشناس او که جای لعل و گوهر در سنگ است
صحیح نیست فافهم پس قلب بعضی جاها موجب تعقید لفظی میشود چنانکه
گوید شعر تو نکو روش باشی تا بدسگال ٭ نقص تو گفتن نیاید محال
پس آنکه بعضی درین بیت نوشته اند منتهی کار ارزومند معراج اوست
زمین بوس زو درة التاج اوست که مراد از معراج مراتب اوست و زمین
بوس تواضع و درة التاج عبارت از مراتب اعلی است و ترکیب شعر
محمول بر قلب نیست و این کثیر الوقوع است پس ترکیبش چنان
باشد که نصرت الدین چنانست که معراج ارزومند اوست یعنی این مراتب میخواهد
که در ذات ممدوح ظهور یابد و موصوف بذات او گردد پس این ارزو
مراتب تواضع است که اعلی مراتب آن مراتب است انتهی کلامه
صحیح نیست چراکه قلب نکته است و نیز قافیه درست نمیشود زیرا که
اضافت معراج بسوی کلمه او معنی ندارد پس منتهی بنای مقصد نیست

یعنی سلطنت که مشتاق علو درجه ممدوح است زمین بوسی که پیش شاه
کند و رتبه التاج آن سلطنت است شعر نوعی از خلاف اظهار است تجرید
و آن خالی کردن کلمه است از معنی و نازا و رجان آن برای ایضاح جائحه
دمایم اخلاق و علامه اخترای نوشته که دمایم جمع دمیم بمعنی صفت بد و میتواند
که تاکید جزء معنی باشد و الله اعلم باب سوم در احوال مسند شعر ترک برای
همانست که در مسند الیه گفته شد چنانکه گویند که بیاید کوی فلان فدکر ابن الهم
گذشته شعر حذف کرده میشود مسند بتکامیکه واجب است بعد چنانکه گویند
رباعی خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من بزمی که در آن بزم تو دانی و من
من بر سر بستر تو خوابانم و تو آن نرگس مست را بخوابانی و من و مطالب
در مصرع چهارم است و از همین قبیلست مصرع چقدر بوسه توان داد
بعذرانهای ترانه به لعل املای تنک مرا است شعر آن شعر کاهی ذکر برای متعین بودن
اوست اسم یا فعل پس افاده کند فعل تجدد را و اسم ثبوت را و مراد
از تجدد حدوث است و ظاهر است که زید استاد دلالت میکند بر بینکه
نبودن زید و استاد است و دلالت بر ثبوت فعل دارد و فعل بودن مسند
برای تقیید است بیکی از ازمنه ثلثه بوجه مختصر یعنی ماضی و مستقبل و حال

ماضی نام

ماضی زمانه پیش از تکلم بود و مستقبل زمانه بعد از تکلم و حال اجزای اخر ماضی
و اول مستقبل که در عقب همدیگر باشند بدون مهلت چنانکه گوئی زید نماز
میگذارد و حال آنکه بعضی اجزای نماز گذشته و بعضی باقیست پس گردانیده
میشود فعلی که در زمانت بسیار واقع شود در حال و بودن بوجه انحصار
بر ظاهر است که نظر الیه ابتدا ایشان بود زیاده است و گاهی فعل دلالت
کند بر استمرار تجددی چنانکه مضارع با کلمه می مانند آنکه مصرع یکی میرود و دیگر آید
آید بجایی و گاهی محض تجدد باشد یعنی جزا فجزا لحظه بعد لحظه چنانکه گوید
بیت نیاید بر او جز نظر کردنی بود گر حقیقی باز یا خوردنی اگر گوئی هرگاه قید در کلامی
ملحوظ باشد و نفی بر آن آید راجع بسوی قید شود چنانچه نزد ارباب تحقیق
مقرر است پس باید که معنی نمی آید نفی تجدد یا استمرار باشد نه نفی فعل گویم
آری اگر در مسند تجدد یا استمرار باشد چنین است الا دلالت بر نفی فعل
دارد بوضع فافهم پس گاهی مسند اسم واقع شود برای افادت عدم
تقیید بزمانه و افاده تجدد و افادت ثبوت چنانکه گذشت بدلیل آنکه گاهی مسند
لفظ آورد یا آید واقع شود و در ظاهر زاید باشد و در حقیقت برای اثبات
تردد و کشیدن تصدیع باشد تا حقی بر متکلم ثابت شود یا قرکاسی گویند حیث

اراده داشت که آتش بلور هم اندازد و کسی که آمد و بر تربتم چراغ نهاد
چه مطلب بهمین تمام می شد که کسی که بر تربت من چراغ نهاد
مطلبش آن بود که آتش بلور من اندازد و در آوردن لفظ آمد اثبات
تردد و تلاش و سعی شخص مذکور است و ازین عالم است این
ناصر علی بیت خیال بیکسی من وفا بیاد دارد بجای شمع دل آورد و بر مزارم
سوخت چه آوردن و سوختن دلالت میکند بر سعی که لازمهٔ وفا است
و عجب آنکه ملا سعید اعجاز درین بیت و جلی بجا کرده که آوردن و
سوختن مترددی میخواهد صحیح چنین است مصرع بجای شمع دل یار
بر مزارم سوخت زیرا چه مطلوب شاعر همین است چه اثبات
وفا میکند برای معشوق در صورت هر قدر تردد ثابت شود مناسب تر
خواهد بود و این قسم تصرف بیجا ازین مرد فاضل نهایت غریب است
و میفهمد این معنی را مگر کسی که ماهر باشد بفن بلاغت و تقیید
فعل بمفعول و نحو آن برای زیادت فایده و قوت است زیرا چه
زیادت قیود موجب ازدیاد خصوص است و آن موجب تعدد ایماآت است
که موجب قوت فایده میگردد و اما لفظ مقید بیت بود و خواهد بود چرا

23

زیرا که این کلمات برای اخبار زمانه است بشنو ترک تقیید برای
مانعی از زیادت فایده است چنانچه بدانستن مقدرات یا عدم
احتیاج بدان یا خوف تمامی فرصت و یا عدم اراده آنکه سامع یا غیر
او مطلع شود بر زمان فعل یا مکان آن یا غیر آن که متعلق است بدان
و یا خوف آنکه مخاطب داند که متکلم زیاده گو است و یا داند که قادر
است بر گفت و گو پس حسد و دشمنی پیدا شود و یا غیر اینها بشنو
تقیید مسند بشرط برای اعتبارات و حالاتی است که از احوال حروف
آن معلوم شود و حق آنست که جمله جزا خبر است و شرط قید اوست
پس معنی اگر یار اهلست کار سهل است آنست که کار سهل است
هنگامی که یار اهل باشد اگر بپرسی که هنگامی که مقید شود بزمان یا قید
دیگر که صدق آن بتحقق حکم در آن زمان یا با آن قید باشد و کذب
آن بعدم آن در آن زمان یا بقید و اگر بقید نباشد پس صدق بتحقق
آن باشد فی الجمله و کذب بمقابل آن پس هرگاه بگوئی بزنم زید را
و اراده استقبال کنی پس اگر ضرب تو در وقتی از اوقات
استقبال متحقق شود راست گو باشی وگرنه دروغ گو و همچنین هرگاه بگوئی

زید را بروز جمعه بزنم یا استاده بزنم پس ضرورست در صدق آن تعیین
یکی ازین دو قید پس اگر در روز جمعه او را نزنی و یا در غیر جمعه بزنی و یا در غیر
حالت قیام دروغ باشد پس هرگاه بگویی اگر غلامی بیاید بین او را بزنم
و بعینه پس این باشد که بزنم او را بوقت آمدن او راست نباشد
مگر آنکه متحقق شود آمدن او پس اگر فرض کنیم انتفای قید یعنی نیامدن او نباید
ضرب مقید تو واقع پس چیزی که دلالت دارد بران دروغ باشد و این
باطلست زیرا که هر چند نزنی او را اگر تو بوضعی باشی که هرگاه بیاید بر
او راست شمرده میشود کلام تو راست عرفا و لغة پس ظاهر شد که حکم
اختیاری متعلق بارتباط یکی از دو طرفست بدیگری به نسبت اجزای
جزا هذا المحصول ما ذکره بعض المحققین التماس میکنم که قید دو گونه است
یکی ضروری الوقوع چنانچه گویی زید را بروز جمعه خواهم زد و چون آمدن جمعه
ضروریست اگر ضرب تو دران واقع نشود دروغ گو باشی و دیگری غیر
ضروری الوقوع چنانکه گویی زید را در سواری سلام میکنم و اگر او سوار
نشود و سلام نکنی دروغ گو نباشی و شرط از قسم ثانی است نه
اول اگر گویی در حکم آنست که سلام کنم زید را اگر سوار شود گوییم

السو

پس گویا هیچ قضیه متصل خبریه نماند و همه شرطیه شوند و هیچ یک قابل آن نیست
و از اینجاست که جزای طلبیه درست است چنانکه گویی اگر فلان بیاید چنین
کن و تاویل آنکه مقولیست در حق تو و یا ماموری بدین کلمه ناگوار است
زیرا که روزمره دان قبول ندارد فافهم و لا تکن من المتعسفین گاهی جزا
محذوف شود برای آنکه مطلب بسیار عظیم الشان است و مخاطب آنرا
خوبتر میداند پس احتیاج اظهار نیست چنانچه گوید مصرع گر آید بار دیگری شهریار ز
وگرنه بتاراج رفت این دیار یعنی اگر بار دیگر آید عین مطلب است که از جمله
ویرانه محفوظ ماند و حفظ از خرابه و ویرانه مطلب عظیم الشان و مخاطب که سکندر
است آنرا خوب میداند بشنو تا وقتی که جزا در کلام اعتبار میتوان کرد بحذف قایل نباید
شد مگر آنکه بقطع معلوم شود که مراد قایل نیست پس مصرع گر دست رسد که آستینش
گیرم فقط که محذوف کاهست یعنی اگر گاهی دست رسد آستینش بگیرم نه آنکه جزا محذوف
است یعنی فبها چنانچه علامه اجرای گمان کرده بدانکه در اکثر الکتب والحال بتحسین تازه
بخاطر رسید که جزا که آستینش گیرم است و کاف در میان شرط و جزا در کلام فصحا
بسیار واقع میشود چنانچه ورکه مصرع هرزن در پی تحفه است شوا همین از وکه خود
امروز نبرده است که فردا ببرد علی الخصوص در روزمره حال و بعضی این کاف را کاف

المتعسفین

مفاجات گویند و آنچه بعضی در این تسخیب دارند که محل فصاحت است از عدم تتبع
کلام استادان است و ظاهر آنست که این کاف برای رفع دوریست که میان شرط و جزا
و در بین مخاطب میباشند میباید چنانکه گوید مصرع هر سو جهة عجائبی که بگشتیم در آید که مرغ
کبابست که با بال و پر آید یعنی با بال و پر بر آوردن مرغ کباب مستبعد بود کاف
آورده شده و در بیت اول نیز بعدی هست زیرا که مطلب آنست که ای آنکه از
غفلت و انسته که چنانکه رهزن دهر امروز نیر دار است فردا هم نخواهد برداشت ایمن
مشو که فردا البته خواهد برد لیکن اگر در جزا ایمان فعل شرط آید مفهوم مخالف آن پیدا
شود و قضیه شرطیه مذکور محصول غرض باشد چنانکه مولانا گوید مصرع سپیده از
انتظار خانه ات شد جادهٔ راهش اگر برگردد از کوی تو قاصد پیر گردد
از اینجاست که علامه آخرای در مصرع نوشته هم در تو گر برم ار گر برم
یعنی اول خود نمیگریزم و اگر بالفرض بگریزم در تو خواهم گریخت فافهم فانه من النفایس
است گاهی جزا محذوف کنند و علت آن را بجای آن نصب نمایند برای زیادتی
قوت که گویا مفهوم مدلل است چنانکه گوید مصرع و رندانیکه در دل او حیث
محتسب را درون خانه چه کار یعنی تجسس عیب او مکن که محتسب را در خانه مردمان کار
نیست و گاهی جزا مشتمل بر اسم اشاره باشد و آن را حذف کنند و مثال آن

از حسن اظهار

از جهت آنست اظهار مطلوب که نهایت اهتمام باشد و عرض هم طلب آن چیز بود یا
آن آرند چنانکه مصرع شب چو عقد نماز بربندم چه خورد بامداد فرزندم
یعنی و درین میباشم بشنو کلمه اگر جائی واقع شود که بوقوع و لا وقوع
شرط یقین نباشد چنانکه گوئی اگر زید بیاید سلامش بکنم یعنی آمدن
و نیامدن او یقینی نیست و ازین سبب است که اکثر در مستقبل مستعمل شود
زیرا چه وقوع و لا وقوع چیزی که پیدا شود بجزم معلوم نمیباشد و در
ماضی و حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد و کلمه چون و
چو که مخفف آنست محض برای شرطست پس هرگاه

بشنو گاهی اگر شرطیه را حذف کنند نظر بر اختصار از جهت قیام قرینه سابق چنانکه وحید گوید عشق میباید مرا دل گر نباشد گو مباش
بر لب آب لقا ساغر نباشد گو مباش وگاهی بدون آن نیز هم او گوید میرسد آخر بکوی دوست مرغ نامه بر نامه ما هست پال و پر نباشد گو مباش

فائده چنانچه گذشت بیشتر تقدیم برای اهتمام بشان اوست یعنی بسیار
مقصود باشد تا دلالت کند تقدم ذکر چیزی که موخر می آید بر بسیاری قصد
چنانچه گوید به مستعجل است قاصد وقت دیگر بگویم سائل اگر به پرسد
تفصیل ماجرا را چون استعمال قاصد مقصودتر بود مقدم آورده فائده
بدانکه هرگاه چیزی را وصف باشد وشناخته باشد سامع الصاف

بیکی زان بخلاف مذهب بعدی که تجویز کنند که ان هر دو صفت جزئی
متعدد باشد در خارج پس هر کیرا اسما امع شناخته باشد با اتصاف
وطالب باشد بحسب زعم متکلم که حکم کنی بر انست بخبر دیگر واجبست تقدیم
همان لفظ ذکر دانیدن ان مسند الیه مکر برای نکته چنانچه اهتمام بشان مسند
وجز ان واین ظاهر میشود درین ترکیب چنانچه کوی این زیدست پس اگر
مخاطب مشار الیه را داند و نداند که زیدست یا عمر درین هنگام کلمه این مسند الیه
باشد واگر زید را داند و نداند که این است یا آن درین هنگام زید اینست
گویند اگر کوی جزئی حقیقی محمول نشود چنانچه نزد علماء منطق مقررست
گوئیم اینجا بتاویل صاحب این نام است یعنی این صاحب نام زیدست
بشنو گاهی تقدیم مسند برای تشویق باشد بسوی ذکر مسند الیه زیرا که
حصول شی بعد انتظار بسیار ارزند باشد چنانچه گویند ششه خیرست اکر پایان
ندارد شب من تا بحر من افسانه من بشنو مسند دو قسمست فعلی و سببی اول
انکه بلا واسطه حرف اسناد بدان واقع شود بحسب لفظ چنانکه زید قایم است
ویا عمر شاعرست ودوم انکه بر خلاف اول باشد انچه بالا مذکور شد
همه احوال فعلی بود پس درینجا بیان سببی کنیم هرگاه اسناد در فعلی واحد

بیکن مباشد

دیگر همسایه شد چون آن را بطریقی دیگر آرند نفس را بعد از استماع آن
لذتی دیگر حاصل شود چه هرگاه ذکر مسند الیه شود و سامع منتظر گردد
که مسندی بفعلی خواهد آمد و چون بطریقی دیگر آید نعمت غیر مترقبی
دست دهد ازینجاست که گوید شعر لیل و نهار نسبت شان منعکس
شود گر مه کند ز نیر رای تو اقتباس لیس آنچه بعضی از شارحان
نوشته اند که درین بیت مسامحه در عبارت است اگر چنین می‌گفت
اولی می‌بود مصرع لیل و نهار نسبت هم منعکس شوند دلالت دارد
بر عدم اطلاع بر کلام ماهران سخن چنانچه پیغمبر شعر گوید شعر
هنرور چو بختش نباشد بکام هرچند بدین طور هم درست می‌شد
م چو بخت هنرور نباشد بکام لیس و ظرفیه مسند برای اختصار
است چنانچه گویی زید در خانه است ای موجود است در خانه و
اکثر فصحای عراق کلمه یا را نیز حذف کنند چنانچه گویند که خاطر
ندارند خاتمه اکثری از آنچه ما ذکر کرده ایم چه در مسند و چه در مسند الیه
مخصوص نیست بدین هر دو چنانچه ذکر و حذف و التعریف و تنکیر
و التقدیم و تاخیر و جز اینها و هرگاه دانای خبیر و عاقل لبیب شناسد

اعتبارات مذکوره را درین هر دو پس اعتبار نمایند در غیر اینها

باب چهارم در احوال متعلقات فعل بشنو فعل با مفعول چنانست

که با فاعل در آنکه غرض از ذکر یکی ازین هر دو با فعل تلبس اینست

یا هر یکی از اینها به افاده وقوع مطلب پس اگر مفعول مذکور نشود و

غرض محض اثبات برای فاعل یا نفی او باشد گردانیده میشود

فعل بمنزله لازم و تقدیر مفعول نکنند چنانچه گوید من نگویم که ابر

مانندی که مسبک آید از خردمندی او همی بخشد و همی گوید

تو همی بخشی و همی خندی بشنو حذف مفعول گاهی برای بیان

بعد از ابهام باشد چنانچه در فعل خواستن مانند آنکه گوئی اگر

میخواستم میرفتم یعنی اگر رفتن میخواستم میرفتم و همچنین فرمودن

چنانکه گوئی اگر فرمائی درین مجلس در آیم و این از آنست که هرگاه

فعل مذکور شود سامع داند که اینجا چیزیست که تعلق دارد

فعل بدان لیکن مبهم است نزدیک او پس هرگاه چیزی مذکور شود

مبین و موضح گردد و ازین راه در دل نشستی پیدا کند بشنو

گاهی فعل و مفعول هر دو محذوف شوند و معطوف بسند کنند چنانچه

گویند که

28

گویند بلائی را کارد باستخوان رسید یعنی گوشت را برید و باستخوان
رسید و این از برای دفع توهم آنست که مبادا اراده غیر مراد اول
کرده شود زیرا چه اگر ذکر گوشت اول میکرد متوهم میشد پس از ذکر
استخوان گمان میشود که کارد باستخوانش شاید نرسیده باشد
پس ازین سبب ذکر ماقبل را ترک نموده شد هذا کما حققه بعض
العلماء و نیز دهنده آنست که حذف آن گذشتن ست بر اعتماد عقل بر
سبیل برهان زیرا که چیزی که حایل چیزی باشد تا ازان چیز بگذرند
بدین رسند پس هرگاه کارد باستخوان رسید متعین گوشت را بریده
باشد و این عجب نکته ایست فافهم ششم حذف مفعول اگر مقام خطابی
باشد دلالت بر عموم کند چنانچه گوید مصرعه زنش نیاورد تا گوی بهاره
یعنی چیزی نیاورد از قسم برگ و بار و جز اینها و گاهی حذف کنند
آنرا از جهت انکار یا نفرت از نام او یا اشارت بدان چنانکه گویی
زید آمده است و از روی خشم بگویی که بزن و گاهی حذف کنند از جهت
قیام قرینه و عدم احتیاج وحید گوید شعر دارم از روش عجایب لاله زاری
در نظر توبه ما را مبین ساقی اگر داری بهاره و نیز ازین عالم است انچه هم

کنند

اوگوید ع ماه نو گردید ساقی بیا چون ماه نو زر بر ابرکش گرم
حسن افکنده تا کی بیارد لشنو تقدیم مفعول گاهی برای اهتمام بشان
او باشد چنانچه گوید مصرعه عقوبت مکش عذر خواه آمدم چون عقوبت
الهی امریست عظیم الشان مقدم آورده شد و گاهی برای تعظیم شان
فاعل باشد زیراکه آنسبب رساندن فاعل بمفعولی عظیم الشان دلالت
کند بر نهایت عظمت او چنانچه فرماید ع زاهد شش صد هزاران ساله را
بوزینه ای ساخت آن گوساله را و آن گوساله را بیان است از برای
تحقیر و آنچه بعضی نوشته اند که درینجا تعقید لفظی است از عدم تتبع کلام
مرقوم است لشنو تقدیم مفعول بر فعل مفید معنی حصر است چنانچه گوید ع
مرا او را سر و کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی بعضی گفته اند
که تخصیص از کلمه مر حاصل شده و عزیزی گمان برده که درین قسم مقام
بدون کلمه مر تخصیص حاصل نیست پس این کلمات برای زینت کلام باشد
و این وهم است زیراکه اگر مرادش اینست که بتقدیم محض حاصل نشود
کلمه مر را در آن هیچگونه دخل نیست پس ممنوع است چراکه فرق است
در مرا او را و او را و اگر اینست که تقدیم را هم در آن دخلیست درین

بالکلیه

باید گوییم تخصیص امریست که قبول شدت و ضعف دارد پس معتبر نیست
که از تقدیم هم افتاده حصر شود بلکه گاهی تعظیم و حصر هر دو در تقدیم حاصل شوند
چنانچه گوید شعر بنام بزرگ ایزد دادبخش که ما را ز هر دانش او داد بخش
یعنی ما را نه سکندر را و ما چنینیم که او بجانه ما را از هرگونه دانشی حصه و نصیبی
داده است و ازین نوعست که شیخ قدس سره فرموده ترا خواب
نیمروز یعنی چون تو طالبی ترا از جمیع عبادات قیلوله فاضل ترست
بسبب آنکه خلق را بیازاری لیکن گاهی حذف کنند مفعول را برای
آنکه اراده ذکر آن بعد از آن هر وجهی که باشد که متضمن بود ایقاع فعل را
هر کجا بسبب اظهار کمال و اعتنای وقوع فعل بران چنانچه گوید مصرعه
من نگردم شما حذر بکنید و ازینجاست که بر فعل خود هم مقدم آمده لیکن
تقدیم ظرف بر متعلق خود گاهی برای اهتمام بشان او باشد چنانچه
گوید شعر چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید روند خلق بدیدارش
از بسی فرسنگ چون مدعا از دیار بعید رفتن است آنرا بر کلمه
روند که متعلق اوست بتقدیم آوردند و از بسی فرسنگ بیان اوست نه معطوف
بحذف عاطف چنانچه علامه احراری گمان برده زیرا چه اگر باشد عطف تفسیری

خواهد بود و در بیان احتیاج حذف نیست و گاهی بر عایت معنی بلفظ
تقدیم آرند چنانچه گوید ۵ نه هر که قوت بازوی منصبی دارد به سلطنت
بخورد مال مردمان بگزاف زیرا که معنی سلطنت غلبه و قهرمان است
و این بر تقدیریست که بلفظ خورد متعلق باشد لیکن گاهی متعلق چنانچه
گوید ۵ ازین مه پاره عابد فریبی ملایک صورت طاوس زیبی که بعد از دیدنش
صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی و از جمله عجایب آنست که علامه
زحراری در اینجا نوشته که بهترین توجیهات آنست که رابط از آخر مصرع
ثانی محذوف باشد یعنی ازین مه پاره عابد فریب ملایک صورتی
و طاوس زیبی است که چیزی ازان درین جلوه کرده انتهی در کاکت
این سخن از بیانست زیرا که حذف رابط تکلف و ملایک را که جمع ملک
است بمعنی یک صورت و نمونه از وست گرفتن بعید و طاوس زیبی را
یعنی آنکه چیزی ازان درین جلوه کرده گفتن بعیدتر ازان از عجایب
کمالات سخن آشنا یعنی بسیار مستبعد مینماید بهترین توجیهات
درین مقام همانست که گوییم که ازین بمعنی چنین است چنانچه در
مدار الافاضل تصریح شده استشهاد بدین بیت سلمان ۵

گرد در خیبر به نور بازوی حیدر گشاد . بسکه ازین قلعه‌ها سایهٔ حق در گشاد

و همین است مراد آنچه بعضی در اینجا نوشته اند که ازین در اینجا معنی ازین قسم است

فالنصف لیتنبو تقدیم ظرف گاهی برای آن باشد که مشتمل بود بر چیزی

که علت باشد چیزی را که در متعلق بود چنانچه گوید ه ازین که بعد

بریدن تمام نشانه شود . گره گشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد . چون

نشانه علت گره گشا است مقدمش آورده اند و از جمله غرایب آنست که

بعضی از شارحان در اینجا نوشته اند که مصرع اول مبتدا است و مصرع

ثانی خبر و این غلط فاحش است زیرا که کلمه از و غیره با متعلقات خود

مبتدا واقع نشود مانند حروف جاره در زبان تازی و نیز بین المصرعین

علتی در اینجا اسناد هم نیست بلکه کلمه ازین متعلق است به کلمه گشاده

نگردد کما لا یخفی علی من له ادنی شعور لیتنبو گاهی ظرف محض برای تاکید

آید بسبب آنکه مقام مدح بود تا سامع را حیران و تهی نماند چنانچه گوید

ه سر و سینه و گردن و پا و دست ز سر تا قدم خورد و بر هم شکست

برای تاکید لفظ ز سر تا قدم آورده لیتنبو تقدیم حال بر صاحب حال گاهی

برای اهتمام شأن او باشد از جهت عرض حال چنانکه گوید مصرع

عقوبت مکن عذرخواه آمدم چون بیان عذرخواهی اهم است مقدم آورده

و همچنین بیت س روی از خاک عجز میگویم هرسحرگه که یادمی آید

اینکه هرگز فرامشت نکنم هیچت از بنده یاد می آید چراکه جمله روی بر خاک

عجز حالیه است از کلمه میگویم و بیت دوم مقوله میگوییم و آنچه در بعضی از

نسخ میمام نمون واقع شده پیش حقیقت شناسان خطای

فاحش است کذا قال العلامة الاحراری و درین بحث است زیراکه

در جمله حالیه رابطه بد انیست و حذف درین قسم مقامات بدون قیام

قرینه چه قسم درست باشد چنانچه روزمره دان میدانند و نیز هم

قطعه بند بودن هردو بیت در لفظ ضروری نیست فتأمل بشنو

انجاکه فعل حذف کنند و بعد از آن متغیر آرند برای دو تاکید باشد

یکی تاکیدی که از تکرر فعل دست دهد و دیگر تکریر نسبت مفعولیه زیراچه

اول تصریح باشد و دیگر باضمار چنانچه گوید مصرع روزی از دوست

گفتمش زنهار علامه احراری گوید که از عالم ما اضمر عامله علی شریطة

التفسیر است و حذف و ایصال در گفتمش مرعی کما لا یخفی

انتهی اینجا تحقیق دیگر است در خیابان گلستان نوشته ایم و هم او

دو زنگم

نوشته که درین جا هم بیت ـ ب ـ در نهان جان از تو افغان میکند
گرچه هرچه گویش آن میکند و ظاهر است که ضمیر گویش بسوی جان
راجع است فلیس الشیء لشیء بعضی از افعال دو مفعول میخواهد مانند کردن
و بخشیدن و دادن و خبر اینها و نسبت این افعال با مفاعیل خود
چنانست که نسبت فعل متعدی با مفعول و چون خواهند که از نسبت
دوم تجرید کنند و بانفراد آرند و بر اول بسند کنند چنانچه گوید ـ ب ـ
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم ـ گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
و از اینجاست که صاحب فواتح گوید که درین بیت اشارت است
بجعل بسیط و چون مقام خطابی و مقتضی مدح باشد حذف کنند برای
عموم و شمول افراد یعنی هرچه بخاطر سامع رسد چنانکه گذشت از اینجاست
که گوید ـ ب ـ جاوید همی بخشد و از مایه بکاهد ـ شیخ قلمت ثروت اضعاف
رقم را ـ و این بر تقدیر است که ثروت بسوی اضعاف مضاف باشد
و آنچه بعضی نوشته اند که برین تقدیر باید که ثروت اضعاف بیش از
بخشیدن ممدوح باشد و آن منافی مقام مدح است از قلة تاملی است
زیرا که هرگاه ثروت دست پرورده ممدوح باشد چه میشود که بیش

از بخشیدن او باشد چرا که بیش از وی چیزی بود که مورد بزرگی تواند بود
و بر تقدیری که بر کلمهٔ ثروت سکوت واقع شود همین مفعول دوم
خواهد شد و آنچه نوشته اند که فک اضافت فصاحت ندارد پی تصنع
سهوی از قلم عرفی چکیده و روی بعضی غبار شیده نیز از عدم تتبع کلام
قوم است زیرا که این نوع سکته ها بسیار بسیار واقع شود چنانچه
استاد ظهیر فاریابی گوید ـ در بر گرفته دل چون خود آهنین وآن زلف
چون زره را بر سر نهاده ـ بشنو بعضی ازین هر دو مفعول در واقع صفت
و موصوف باشند چون مرتبهٔ موصوف مقدم است باید که آنچه صلاحیت موصوفیت
داشته باشد مقدم باشد و اگر هر دو مساوی باشند پس آنچه
که اولا نسبت مفعول لیه بدان باشد همان مقدم بود مگر جایی که اهتمام بشان
مفعول دوم باشد چنانکه گوید ـ از بسکه بود یاد تو در طینت عالم
نسیان تو شرمنده کند شهرت جم را یعنی یاد تو از بسکه در ضمیر عالم جا گرفته
و طبیعی و ذاتی گردیده بالفرض اگر نسیانی در میان آید آن نسیان
آنقدر یاد دارد که شهرت جم را شرمنده میکند و چون مقام
مقتضی ذکر شرمندگی شهرت جم است لفظ شرمنده را از شهرت

جم مقدم

32

جم مقدم آورده پس آنچه بعضی نوشته اند که بعد اثبات یاد
که آن مرتبه کرده باشند هر اینه خیال نسیان نسیان خیال او
توان گفت از غلط فهمی هاست اگر پرسی هرگاه نسیان آید یاد
کجا ماند که موجب شرمندگی شهرت جم تواند شد گوییم آری لیکن
در شعر ادعا کافیست فلا تغلط

باب پنجم در قصر

وآن تخصیص چیز است
بچیزی دیگر بطریق معهود از طرق که بیاید مانند عطف واستثنا وجز آن پس نو
قصر دو نوع است حقیقی که متجاوز نباشد بسوی غیر واضافی که بحسب اضافت
ونسبت دیگری بود یعنی متجاوز بسوی آن شیء معهود نبود و هر یکی دو نوع است
قصر صفت بر موصوف و دیگر قصر موصوف بر صفت و دویم چنانکه
گویی زید نیست مگر شاعر هرگاه اراده کنی که هیچ یکی از صفات متصف
نیست و وجود این از حقیقی متعذر است اما از روی عرف پس ظاهر
است تعذر واشکال باحاطه صفات بسیار زیرا که هیچ چیزی نیست
که او را صفات بی شمار نباشد واشکال احاطه نیز ظاهر است
پس قصر چه قسم صحیح تواند شد اما از روی عقل پس نیز پیدا است
زیرا که موجود یا واجب الوجود است و یا ممکن الوجود و کثرت صفات

واجب تعالی به ثبوت رسیده و ممکن خود فی حد ذاته تعدد دارد از جهة
تعدد نسب و اعتبارات بلکه بعضی گفته اند بسوی ارتفاع نقیضین میکشد
زیرا چه صفت منفیه را نقیض الهیت پس هرگاه نفی جمیع صفات
کنی لازم آید که آن نفی هم منتفی شود زیرا که عدم کتابت هم صفت
میباشد مگر آنکه مراد صفت وجودی باشد و تا هنوز تعذر باقیست
فافهم و این قصر اول بسیار باشد چنانکه گوئی آفریننده عالم جز
خدا نیست و خاتم پیغمبران جز محمد نباشد صلی الله علیه وسلم و این
گاهی از حقیقی قصد مبالغه کنند از جهت عدم اعتداد غیر و آن گاهی قصر
موصوف باشد بر صفت چنانکه گوئی زید دیوانه بیش نیست یعنی
دیگر صفت های او بسکه مغلوب دیوانگی گردیده حکم معدوم پیدا کرده
و گاهی قصر صفت بر موصوف چنانچه گوی م جز تو دانائی نباشد در جهان
و برین و تیره ست س نباید ز ما جز نظر کردنی بجز خفتنی بار ما خوردنی
و چون اعمال و افعال دیگر را معتدبه نمیدانند چنین میفرماید و فرق
در قصر غیر حقیقی و حقیقی ادعائی آنست که درین سلب جمیع صفات
نزد یک متکلم و مشروط نیست که مخاطب اعتبار افراد یا قلب یا تعین

کنند ۱۹۰

کنند واین سلب اقتضای عدم اعتداد میکنند سایر صفات را و در
غیر حقیقی واجب نیست اعتبار یکی ازین هر سه و دران عدم اعتداد
باقی صفات را وجلی نیست چراکه انجا باضافت معهود باشد و چون
مشترک اند در اتصاف بصفات متغایره و یا بودن موصوف
بسیار بصفت واحده فرق درانجا دقیق است فافهم بشنو قصر
غیر حقیقی یا تخصیص چیزی بمعهود است بچیزی دیگر و یا تخصیص امری بجای
دیگر پس در اول اگر مخاطب اعتقاد شرکت داشته باشد کلام
متکلم قصر افراد است چنانکه گوئی زید تنها آمده نه عمر بمقامی که مخاطب اعتقاد
آمدن هر دو کرده باشد و اگر اشتباه داشته باشد هر دو نزدیک
او پس قصر تعیین است چنانکه گوئی تو این کار کرده بودی نه من بمقامی
که مخاطب اعتقاد آن داشته باشد من کرده ام یا تو و در دوم
واجب است که مخاطب اعتقاد عکس مفهوم کلام متکلم داشته باشد
چنانچه گوئی زید آمده نه عمر بمقامی که مخاطب دانسته باشد که عمر
آمده است نه زید اگر گوئی اینجا نوع دیگر است چراکه بمقامی که سامع
شک بود و داشته باشد در آمدن زید و عمر پس متکلم گوید نه زید آمده است

نه عمر بلکه بکر آمده است پس درین وقت نه قصر قلب است ونه تعیین
چراکه در قلب اعتقاد عکس باید و سامع را خود تصور بکر نبود تا باعتقاد
آمدن او چه رسد و قصر تعیین هم نیست زیراکه تصورش نبود تا به
تردد مجی او چه رسد گوئیم اگر تردد داشت درانکه زید است
با عمرو سوای احد الشخصین دیگری نیست پس درین هنگام قصر
قلب خواهد بود چراکه کلام متکلم بر عکس اعتقاد اوست واگر اراده
تساوی محض داشت که زید و عمرو جز آن پس قصر تعیین است بلا شبه
مگر آنکه خالی الذهن بود و تصور این هردو نداشته باشد دریحالی
مشکلست و میتوان گفت که این نوع بسیار کم است واگر گوئی
که هرگاه تردد درمیان آمد قصر قلب کجا ماند گوئیم تردد در مجی زید و عمرا ست
نه در مجی احد الشخصین و عدم مجی آن که متکلم بدان تکلم کرده فافهم فانه من
الغوامض بشنو که قصر موصوف بر صفت که از روی افراد باشد
شرطست که هردو صفت متنافی و متباین نباشد زیراکه هیچ
عاقل اعتقاد آن نکند که آدمی گویا باشد و گنگ و یا شنوا باشد
و کرو در قلب شرطست که مخاطب اعتقاد دو معنی داشته باشد

که یکنوع تقابلی دران بود زیرا که صاحب شعوری قطع نکند بانکه زید شاعر
است نه سفید و تواز جواب وگوی از جهت رد خطای او که سفید
است نه شاعر و همچنین در قصر تعیین ها فایدۀ جلیله شود قصر را طرق
بسیار است از انجمله عطف است بکلمۀ نه چنانکه گویی در قصر موصوف
زید شاعر است نه کاتب و در صفت زید شاعر است نه عمرو و درین
جنس مقام افراد و قلب و تعیین بحسب مقام معلوم شود و از انجمله
است نفی و استثنا چنانکه گوید بروح الله نخندند اند حسن افتاب
مگر بینند که بر بانش اگر بابند بر بانش مستثنی منه درین بیت محکم
است یعنی هیچگاه افتاب بار ابر روح الله نخندند اند مگر وقتی که او را گریان
و بریان یابند وانچه بعضی نوشته اند که لفظ مگر در موضع مفهوم استثنا
و کلمه بینند مستثنی و مضمون جملۀ منفی مستثنی منه از نا اشنایی است
کما لا یخفی بشنو اصل مستثنی منه تقدیم است زیرا که مستثنی از ان
جر بیاید پس ان بجای پدر باشد که از پسر مقدم بود مگر انکه نکته
شود چنانکه گوید کرد صنع ایزدی زان مصلحت نداشت تا نزد
اهتیاز تو خاطر نشان علم الا چه راستان حریم عظمت دیل

نبردی بر میان علم چون عظمت نشان آستان حریم فاطمه مهدی
رضی الله عنها هم بود بر مستثنی منه که ممدوح ثانی بیت دوم متضمن آنست
مقدم آورده‌اند یعنی هیچ جا از جمله بواد آنست انچه بعضی از شارحان درین
مقام نوشته‌اند که بسازد بفعل وضع ایزدی فاعل و امتیاز مفعول و الاحرف
استثنا و مفهوم بیت اول مستثنی منه بعد از ان در بعضی بیت مینویسد
که اگر صنع ایزدی را اول مصلحت بود که امتیاز برا خاطرشان علم کند ای
علم برا دادند که غیر از ممدوح در ماده علم ممیز نیست جز در آستان
حریم دانائی تو علم را ملازم نکردی یعنی جز تو هیچ کسی را علم روزی نشدی انتهی
کلامه و ظاهر است که درین کلام تناقض ظاهر است فافهم بشنو چون اهل
در استثنا التفات بعت یعنی دخول مستثنی در جنس مستثنی منه گاهی
منقطع هم آرند از جهت ابهام دخول این در ان چنانچه شیخ در گلستان
فرماید که حکما از تعبیرش عاجز آمدند مگر درویشی و همچنین هست انچه
گویند مگر انچه تو ای سخنه گفت که یک درشت دیده و موی را نهفت
مگر در گذرگاهی اندکی کیر که اندکی را غنیمت از روی کرم ها این
بیت استثنای منقطع مینماید یعنی انچه نود دستی گفته نیست مگو مگر انچه

راه بمنزلهٔ گذر باشد یعنی حکایات و معانی مشکله متعلقه که در گفتن آن
عاجز بودند و در باز گشتن از آن متعذر زیرا که ناگزیر بود و اگر متصل گوئی
چنین شود که آنچه دانای پیشینه گفته آن بگو مگر از آنجمله آنچه مشکل باشد
و ظاهرست که تشبیه یک ورشاید و سوراخ سفت از این معنی ابا میکند
و نیز مصرع این بیت منافی این معنی است و میتواند که تقدیر کنیم و بگوئیم که
هم بگو آنچه دانای پیشینه گفت و دیگر همه بگو مگر آنچه مشکل باشد و
اندیشه بدان راه نیابد برین تقدیر استثنا متصل خواهد بود و هکذا ینبغی
للمقام فلا تلتفت الی خرافات الاوهام لتنبوله الجمله نیست کلمه مرکبه
مفید معنی حصر است و افاده قصر کند چنانچه گوید فراوان سر و کبر باد منی
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و تحقیق این پیشتر گذشته بشنو در
قصر افراد چنانچه گذشته اعتقاد اشتراک ضرورست لیکن گاهی
به تنزیل حالی الذین مقام معتقد اعتقاد مذکور آرند از جهت آنکه این گمان
نکنی و ترا لایق باشد چنانچه گوید این زمزمه مرکبی است مر روح ترا
بر دارد و خوش بعالم باز برد یعنی شاید که مرکب تن گردانی که
ترا سبب میلش بسوی لذات نفسانی گردد و محرک این کار شود

بلکه مرکب روح است که بی تکلف تر ابعاد اطلاق رسانند پس انچه
بعضی نوشته اند که کلمه مر در اینجا محض برای زینت کلام است و زایده
محل تامل است و ازین قبیل است که شیخ فرموده منت مر خدایرا عز و جل
که طاعتش موجب قربت است یعنی منت که بار منت بر دیگری
نهادن و منعم علیه را ممنون احسان خود داشتن باشد خاصه او است
جل شانه نعمت هائیش از حد عد بیرون است و نعمت دیگران بوی راجع
است و در حقیقت جز وی منعمی نیست و شکر نعمت بلفظ منت
ابلغ است از شکر چه این را هر جا میتوان اطلاق کرد بخلاف منت
که خاصه او است چنانچه فرماید لا تبطلوا صدقاتکم بالمن هذا ما افاده بعض
الافاضل و لی بهما کلام آخر و از انجمله است تقدیم انچه حق آن تاخیر است
چنانچه گوید شعر بر سایه طوبی غنوده ام یعنی نه در غمان نشسته ام نه در زر آب
فرنگ یعنی نه در جای دیگر که مقام تصدیعات باشد و درین نوع خفایی
است از جهت دلالت فحوی کلام بخلاف طریق های سابق برای
همین تفسیر آن بلفظ یعنی کرده گفت که از فرنگ و شتاب ازرده ام
که طوبی جای تکلیف نیست و چون فرنگ و شتاب محل حوادث و تصدیع

است پس

سبق برقی را لبوز را استعاره کرده و عنان و رکاب ثابت میماند
پس آنچه بعضی نوشته اند که از قید غنودن در زیر طوبی در زنگ میشود
از مطلب تفهیمی هست فافهم تنبیه چنانچه در مبتدا و خبر قصر واقع میشود همچنین
در فعل و فاعل و مفعول و خبر اینها چنانچه گوید شعر نیاید ز ما جز لطر گرد وقتی
دگر حقیقتی باز ما جز دروغی و در استثنا مقصور علیه از حرف استثنا موخر
میشود و اصل در این باب آنست که با هر چه حرف استثنا باشد
همان مقصور علیه بود چنانچه گوئی نزد زید مگر عمر را مقصور علیه عمر است
و اگر گوئی نزد مگر زید عمر را مقصور علیه زید باشد و همچنین حال و تمیز
و دیگر متعلقات فعل و سبب جمع آنست که در استثنا متوجه نمیشود
نفی مگر بسوی مستثنی منه که عام باشد تا اخراج ثابت شود و می باید که
مناسب مستثنی بود در جنس و صفت چنانچه اگر گوئی نپوشانیدم زید را مگر
جامه مستثنی منه لباس باشد و نزدم زید را مگر در سواری مستثنی منه
در هیچ حال و بر هیچ لباس پس هر گاه نقیض آن نفی بحرف استثنا معنی
قصر پیدا شود زیرا چه باقی نمیماند غیر او در جنس مذکور باب ششم در آن
تمنی اگر آن طلبی باشد نمیباید که حاصل شود و مطلوب غیر حاصل و

طلب زیرا چه طلب تحصیل حاصل محالست و غرض آنست که جمیع انواع
طلبی مستدعی اینست پس اگر مطلوب حاصل باشد ممتنع نیست حمل بر معنی
حقیقی او و درینجا معنی دیگر گرفته شود چنانکه استفهام انکاری که فی الحقیقه
خبرست و در صورت انشا جلوه گر شده و نکته انشا آنست که مطلب
آنقدر واضح است که گویا مخاطب هم میداند بحدی که متکلم سوال آن میکند
تتمه انواع انشا بسیارست از انجمله است تمنی و لفظ آن کاش
و کاشکی و مشروط نیست درین امکان متمنی زیرا که اکثری طلب
محال هم وارند و آن یا محال عقلی است چنانچه گویند کاش عمر رفته باز آید
و یا محال عادی چنانکه گوید ~ ای کاش گوش رغبتم احوال بدی چو شنیم
تا هر چه گفتی از تو مکرر شنیدمی ~ و گاهی متمنی ممکن بود چنانکه گوید ~
آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد
و این گاهی بلفظ آیا واقع شود یا کلمه بود که برای شک آید چنانچه گوید
~ بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند
و نیز گوید ~ آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و در تقدیم کلمه بود بر آیا در اول و تاخیر آن در دوم نکته ایست چه نظر

بر لفظ

بر عظمت شان کسی که خاک را کیمیا کند باستبعاد خود شک غالب شده
و در دوم مقدم گردیده تا دلالت کند بر زیادت دوری متمنی و در اول
چون کار با مردم خرابات و در عهد الست آنرا موخر آورده تا دلالت
بر قرب آن کند فافهم و همچنین لفظ باد که برای شکست در تمنی مستعمل
شود چنانچه گوید ٥ گشته شکسته کاش ای باد شرط بر حسرت باد که
باز بینم آن یار آشنا را و این بر تقدیریست که اصل معنی ملحوظ نباشد
بخلاف آنچه پیشتر مذکور شده و همچنین لفظ بو که چنانچه گوید ٥
با صبا بفرست از باغ رخت گلدسته بو که بوئی بشنویم از خاک بستان
شما: لیتنو چون با کلمه کاش یکی از حروف استمرار آید افاده تندم کند
چنانچه گویند کاش همچو سگ در دم بلکه در ماضی بدون این حروف مستعمل
شود و سر آنست که چون ماضی محقق الوجود است از معدوم شده
و آن استمراری دارد پس تا دلالت بر استمرار تحقق آن نباشد
طلب ثبوت فعل یکبار هم که مقتضای طلب غیر حاصل است صورت
نه بندد بخلاف حال و مستقبل زیرا که هنوز نیامده آنهم بر مقیاس
ذهنی فافهم فانه دقیق لیتنو از جمله الفاظ است استفهام و آن دو قسم است

تحقیقی و انکاری و این بصورت انشاست و در حقیقت خبرست لیکن
اطلاق استفهام از روی مجاز خواهد بود و نکتهٔ تحقق همانست که گذشت
و کلماتی که موضوع است برای آن کمه آیاست و چه و که و کیست و چیست
که مرکب است ازینها و چرا و بعضی این را هم مرکب گفته اند که و چیان
که هم مرکبست و کدام و یکی و کجا و چون و چگونه و ظاهرا اینهم مرکبست و چند
و کلمهٔ مگر که برای شک است گاهی درین معنی هم مستعمل شود پس اول
گاهی برای طلب تصور باشد چنانچه گویی آیا زید است در خانه یا عمر
و گاهی برای طلب تصدیق آیا زید را زدی یا عمر را و فرق درین
هر دو بحسب قراین است زیرا که شک اگر در ذات فعل داشته باشی
یعنی خبرست که صادر شده است از مخاطب و بر زید واقع است و اراده طلب آن
کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد لیکن ذوالقه طبیعت دلالت دارد
بر اینکه کلمهٔ آیا بر قضایای شرطیه منفصله داخل میشود و در وی ملاحظه انفصال
بود هر چند جزو لازم نباشد و آن بقرینه جزو اول معلوم شود چنانکه
گویی آیا زید آمده است پس اگر شک در نفس فعل باشد جزو ثانی
یا نیامده است خواهد بود و اگر در فاعل بود یا عمر باشد و چنانچه معلوم

[illegible]

برای طلب

برای طلب المور باشد اول در غیر ذوی العقول و ثانی در ذوی العقول
و نیز آن برای طلب عام باشد بخلاف این که حرف را علام اطلاق نکنند
و چهارم و پنجم در طلب تصدیق موافق تسابق و گاهی یکی از کلمه که وجه ملحق
بفعلی شود و این عاید بسوی طلب تصدیق گردد و هر یکی بمقام خود متعلق
شود پس انچه درین بیت نوشته اند من که باشم عقل کل را
ناوک انداز ادب مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته که فاعل انداخته
ناوک انداز ادبست و عقل و مرغ اوصاف هر دو مفعول یعنی من چه
استعداد داشته باشم که وصف تو توانم گفت زیرا که ناوک انداز
ادب مرغ وصف بیچون را که عقل کل ست از اوج بیان انداخته محل
نظر باشد زیرا چه معنی که باشم بمعنی کدام شخص باشم نه انکه چه استعداد
داشته باشم چنانچه ظاهر ست مگر انکه گوییم که حاصل معنی ست
و هنوز هم از تعقدات خالی نیست چنانکه بعد معنی از عبارت بیت مخفی
نیست پس حق همان است که ما نوشته ایم که کلمه مرا از مصرع دوم
بقرینه مصرعه اول که دران کاف صفت واقع شده محذوف باشد
یعنی منکه ادب اموز عقل کلم مرغ اوصاف تو مرا از اوج بیان انداخته

و درین عکس نهایت مبالغه خواهد بود فافهم و لا تغفل از تنوع کاهی در
انکار بر مخاطب هم میدانند چنانکه در بعضی از نسخ واقع شده اسبابش
همائی کی حق از تو خواهد او همه دوزخ چه کند باغ ارم را مطلب اینست
که عرفی باغ ارم را همه دوزخ نکند یعنی همه بد بلند همت است که بهشت را
کی باغ است همه دوزخ هم نسازد و بعضی نوشته که عرفی عامی را از باغ
نعیم انعام مراد و مطلب او همطلب اصحاب شکم مانیز زیرا که بهشت در خواص
و چشم بر نعمات آن دوختن شکم پرستیست و دون همتی است پس عرفی
که همه دوزخست باغ ارم را چه کند نتیجی کلامه و ظاهر است که دوزخ همه
صفت کلمه نتوانند شد که صفت ضمیر واحد غایب در فارسی
نیامده چنانچه مخاطب بخلاف متکلم که برای ظاهر شوق و غربت و جز اینها
آید و در جمع متکلم موصوف سازند چنانکه مای دیوانه بخلاف بیان چنانکه
گوید ما بلبلان بلند نشانیم خانه را خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را
و این همه بدون کاف صفت است و با کاف در همه جا جایز
و بحذف رابطه قائل شدن بعید است یعنی عرفی همه دوزخ است
باغ ارم را چه کند و نیز مردود جمله شنیه رابطه اند و بدون تقدیر کاف

صورت نمی‌بندد

صورت نمی بندد و حذف ان نیز تکلف است ازینجاست که صاحب مجالس النفائس میر علیشیر گوید که درین بیت ریاضی ستاره ایست در گوش ان هلال ابرو ز روی حسن بخورشید میزند پهلو اگر این نوع تکلف بهتر میشد ز روی حسن در گوش ان هلال ابرو ستاره ایست که با تمام میزند پهلو از روی انصاف مسلم بایستی داشت جدل بنیاد کرد فقیر ساکت شدم انتهی و بر تقدیر تسلیم بودن عرفی همه زور رنج در طلب آسمانش همسایگی حق ندارد که بلکه حمله ها با تکلیف نامربوط میشوند چنانکه ذوق طبیعت گواه است فتامل شد کلمه چیست گاهی برای طلب حقیقت باشد خواه او عامی چنانکه گوید چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری چمن را پرورد کاری عشق را بغمزی خواه حقیقی چنانکه گویی الغان چیست یعنی حقیقت او چیست و بر بعضاً پیچیده تر برای طلب تعیین اوست و ستم برای طلب سبب است ازینجاست که علامه احراری یکسر تحقیق کرده و تغلیط منع نموده چراکه مرکبست از چه و کلمه را که بمعنی برای است یعنی برای چه لیکن حق است که قیاس هلیش میخواهد اما خاصه زبان بعضی مردم است و اکثر علمای لغت

بفتح نوشته اند کما قال عبد الرشید وغیره و هم چون استفهام انکاری
در واقع اختیار نیست در صورت انف آوردن آن بعد کلمه امّا برای استدراک
در فارسی مستعمل نیست چنانکه درین بیت وحید ع دولت را برد
کو هی لعل میگویم خبرداری از آن می بخورم هر چند اما چون نمیدانم و نقیم
برای طلب وضع شده ست چنانکه گوید ع صدای ریختن خون من بلند نشد
چسان جواب دهم تیغ سر به زنگ ترا و هم برای طلب تعیین ست
اعم از ذوی العقول و غیر آن چنانکه گوید ع کدام روز که سر مشق انتظارم نیست
کدام شب که سر گریه در کنارم نیست و هم برای طلب تعیین زمانه ست
چنانکه گوید ع کی و بد رست این عرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما و هم برای طلب تعیین مکان ست
چنانکه گویند ع دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و
شراب ناب کجا درین نوع مقام گاهی محض برای تمنا باشد چنانکه
درینجا و بیت سابق زیراکه مطلب استفسار مکان دیر مغان نیست
بلکه اظهار خواهش آنجاست چنانکه صاحب مذاق میفهمد و همچنین در
بیت سابق دیار و هم گاهی برای علت باشد چنانچه گوید ع

مام ایران

ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون ٭ رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما
وگاهی برای طلب کیفیت است چنانچه گوید ؎ بر سر کوی رقیبان
وگرانم چون کنم ٭ کار و ستانست اینجا الله الله چون کنم ٭ از همین جهت ابهام
در بیت شده و دوازدهم برای طلب کیفیت است چنانچه گوید ؎
بخندهٔ نمکین یار در مقابل ما ٭ چگونه تازه نگردد جراحت دل ما ٭ و سیزدهم
برای طلب کمیت عددی است چنانکه پرسند چند است آمده گویی
ده یا بیست و ازین سبب در کنایات نیز مستعمل میشود برای قدر قلیل
نشنوده هم نگنی که چند برای طلب تعیین زمان هم آمده چنانچه گوید ؎
چند چند از حکمت یونانیان ٭ حکمت ایمانیان را هم بخوان ٭ زیرا که اینجا
بمعنی تا کی است چرا که اینجا هم برای طلب تعیین ازمنهٔ متعدده است
یعنی تا چند مدت و در لفظ کی طلب تعیین زمانهٔ معهود است و درین
دو نوع فرق بسیار است ازین نوع است که گوید ؎ چند زین
آتش خس پوش بر انگیزی دود ٭ ای بخویش جو بری آینهٔ حسن
تو صیقل ٭ بعضی گویند که آتش خس پوش نظر باستعداد زود سوختن
خود را میگوید چه آتشی که خس بران پوشند زود شعله زند انتهی

کلامه اما ظاهر ست که حسن پوشتی اینجا معنی پنهانی یا بهت یعنی تاکی
در و پنهان مراد ظاهر میکنی غرض آنست که در اظهار دردمن تکلوشش
که مبادا ممدوح نشنود و چهارم ابهام چنانچه گوید ع غرور حسن اجازت
مگر نداد و لیکن که پرسشی بکنی عندلیب شیدا را چون ازین لفظ معنی شک
حاصل میشود و شک موجب استفهام میگردد ازین سبب گاهی افاده
آن کند نکته گاهی کلمه استفهام را حذف کنند از جهت اختصار چرا که
چون قرینه دلالت داشته باشد احتیاج ذکر نبود نکته گاهی کلمه استفهام
افاده معنی دیگر کند چنانکه ترسانیدن دیگری چنانچه گوید ع آسمان
بانگ زد ازپی که کجا خواهی رفت نقد جان برکف تسلیم نه و بر زده
متاز و گاهی تعجب باشد چنانکه مصیبت زده گوید یاران چه واقع
شد و گاهی اظهار حیرت چنانچه هم گوید حکیم چه چاره کنم و گاهی انکار
بود و نکته آن گذشت و آن گاهی برای توبیخ باشد یعنی سزاوار
و شایسته نبود یا نباشد چنانچه گوئی تو شراب خورده یا تو شراب
خواهی خورد و یا شراب میخوری مطلب آنکه سزاوار نیست نکته
گاهی استفهام افاده تعظیم کند چنانچه گوید ع چه بلائی که در انداز

قیامت نگهت ؛ خبر گوشهٔ چشم تو بمژگان نرسد ؛ ازاینجاست که چقدر گویند
وگاهی افاده تحقیر کند چنانچه مولف گوید ؛ کیست اینکه باجرئت من
چهره شود ؛ همه تن محو بت عربده سازم کردند ؛ وگاهی افاده تکثیر چنانچه
فرماید ؛ مگر تیشه نداند که در روز جنگ ؛ چه سرها بریدیم باقصای زنگ
بتیک تا ختن تاکجا تاختیم ؛ چه بس گردن کشان را سرانداختیم ؛
مطلب جای عذر نیست که خلاف مترقب مردم باشد واین هم راجع
بسوی اولست وسر وران آنست که چون جنس دلالت بر حقیقت
دارد وازان یکنوع شمول دست میدهد وازان تعظیم حاصل شود و
در دویم چون دلالت بر تعین نیست وآن دلالت بر تشخص
گونه دارد وازان افاده تحقیر شود فافهم ؛ تنبیه اگر کلام بهیچی واقع
شود که دلالت بر شک داشته باشد استفهام محذوف
داشتن درست است چنانکه گوئی زید مطلب بردم یا نبردم یعنی
ازین دو کار کدام اختیار کنم وازین نوع است که گوید ؛
شرع گوید بنه لب کن عشق گوید نعره زن ؛ ای تو هم در راه عشق
خوم‌غان انداخته ؛ واین برتقدیر نیست که کاف در صدر مصرع دوم

نباشد و ظاهر همین است اگرچه اکثر بکاف بیت و معنی آن بعضی چنین نوشته‌اند
که تیرع حکم مجموعی از خطابیکه در مصرع ثانی است میکنند زیرا که تیرک اوست وعشق
نعره زدن قرین الخطاب است که مناسب عشق رسیده‌اند و آن خطاب این که تو هم
در راه عشق نعره غمان انداخته و تحمل که چنین گویند امر شرع مجموعی لفظ صورت
و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه همین است قضیه
را احتیاج کو نه بدلیل وارد پس فی دلیل اورده میگوید در بیصورت کاف معلله
خواهد شد و شاعر بنابر حکایت و نقل میگوید هرچند توجیه کرده میشود اما معنی آن
با عشقا کات از مقام توحید غمان انداخته رفته است انتهی کلامه و لا یخفی ما
فیها من التکلف والتعسف بشنو چون کلمه هر با یکی از حروف استفهام
جمع شود از معنی اصلی برداند و افاده معنی دیگر کنند چنانکه هرکجا که بمعنی عموم
مکان باشد و متضمن معنی شرط هم از آن حاصل شود و همچنین هرچه و هرکه
و هرکدام که برای شمول ذوی العقول و غیر ذوی العقول باشند اما لفظ
هرچند پس مقاصدش آن نه بود که بدخول او سبب جمله اول بود و دران
مقام سببیة منتفی شده باشد چنانچه گوید عاشق دل شده هرچند که
آوازه بدنکوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد از اینجا ظاهر میشود غلط بعضی

چندین بیت نوشته اند بیت این برق نجابت که جهد از گهر من مدحت و بیا
گوهر ذات است و هم ز بانه وصف گل و ریحان بهوا باز نگردد هر چند هوا عطر
دهد قوت شم را که هر چند رایحه یاسمین را هوا بشم میرساند و واسطه
ظهور اوست اما وصف یاسمین را که رایحه باشد وصف ذات هوا
و هوا خوشبوست نمیکنند این معنی مبنی برانست که بگردد لطیفه اثبات
باشند و هنوز هم نی رابطه چراکه کلمه هرچند بسیار نیز موقع افتد پس یا
که بزرگی آبا و اجداد و مدح آبا و اجداد راست نه بزرگی من که ظاهر کننده نجابت
است هم چنانکه هوا که بوی گلها بدماغ میرساند و از انتشار میسازد و هیچکس
گل را بدان منسوب نسازد و مطلب آنکه علت ظهور شی متصف بدان شی
نمیتواند بود و درینجا تقریر دیگری هست که ما آن را در این بحث است اگر اطلاع
خواسته باشی پس شرح قصاید عرفی که ما نوشته ایم سیر کن نشود
از آنجمله است امر و آن موضوعست برای طلب چیزی با استعلاء و نیز
و ظهور اینمعنی را ابدا در ذهن نزدیک مماح گواه نیست و گاهی صیغه
امر در غیر معنی خود مستعمل میشود گاهی تسویه چنانکه گوی بده یا مده بنده
اخلاص میدهم و گاهی دعا چنانچه فرید خداوندا در توفیق بگشای بما

وگاهی امر غایب را حذف نمایند و فاعل امر امر به مفعول نگاه دارند و چنین گویند
بنظر بمقام لطف پیدا کنند چنانکه گوید
یکدو رطل گران بجا حافظ ده که خدا بست وگر

زنامی را ره تحقیق نمایی و گاهی بمنا چنانکه گویند بیت که ای ناله بکن بنیاد این جور
نه از تیشهٔ فرهاد کمتر و غرض ازین طلب کردن از ناله تنبیت چرا که وی دست
رس برین ندارد لیکن تمنی میکند از و برای اخلاص از آفاقی و لعدلعا
که تب بر در معشوق کشیده و از بسکه آنقدر را به بی مروتی و سختی نسبت اند
گویا توقع ندارد که گشاده خواهد شد ازین سبب محمول بر تمنی شد نه
بر ترجی و برای همین طلب کشیدن کندن از ناله میکنند فافهم و گاهی
غرض وآن طلب مغلست بسبیل عجز وانکسار بجدی که بدعا نکشد
زیرا چه آن مخصوص معبود است چنانچه گوید بیت بدو گفت کای خسرو
کامکار بسی بازی آرد چنین روزگار ببیند لشکر مهر ابیش دان
همین خانه را خانهٔ خویش دان و گاهی در مقام برابری باشد چنانچه بهم
رتبه خود گویی بیا دا این را علمای تازی التماس گویند و در محاوره
قال الناس از جانب خوردان باشد بجانب بزرگان التماس گاهی
امر بجبوری محال باشد بسبب شدت اشتیاق چیزی که این چیز سبب آن باشد
چنانچه گوید بیت بزرگان رخنه در کشتی کنند از طوفان سسک باشند
دران دریایی بی پایان که تسلیم است پایانش وچون رخنه کشتی موجب

غرق سفت

43

غرق است و در اینجا دریا عبارت از معرفت است پس غرق در آن بسیار مهم باشد از آنجهت رخنه مژگان کن گفته هرچند رخنه بدان مجال عادت است لیشنوامر گاهی برای تخفیف و سخریه نیز آید چنانکه بعضی درین بیت نوشته اند زمردآیکی لاف چندین مزن هراسان شو از سایه خویشتن که در جریان کلام آمده است که میگویند تو آنچنان نامرد و ترسنده که از سایه خود میگریزی و میترسی ای لاف مردی مزن بلکه از سایه خود هراسان شو و گاهی برای تحکم بود چنانچه گویند صوفی بیا که آئینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را لیشنو درین امر غایب و حاضر بی مخاطب باشد و فرق در هردو آنست که در دویم مامور مخاطب بود و در اول غیر او و ازین سبب بلفظ تو مستعمل شود چنانچه گویند هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهد گو برو کبر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست لیشنو از آنجمله نهی است و آن طلب ترک است بطریق استعلا که فهمیده شود از اسلوب کلمه پس بر داخل شود بگذر از تعویه که نیجا شرا و لا فیست اینجا زو بمیخانه که جوش دل صافست اینجانه بر اچه نهی

اینجا از ذات کلمه مستفاد میشود نه از اسلوب و صیغهٔ آن و این
حیثیت در امر هم ملحوظ است لیکن نهی دلالت میکند بر فور و تتابعی
از اینجا است که در حال مستعمل شود چون خواهند که باستقبال راجع کنند
بخواهی گفت گویند بصیغهٔ نفی یعنی درست نیست گفتن تو در آن هنگام
لیکن گاهی نهی در غیر معنی خود مستعمل شود مانند دعا و عرض والتماس و جز آن
چنانچه گوید ع فرود آر مهدم بدرگاه خویش ÷ مگردان سر رشته از
راه خویش و گاهی برای آن باشد که مخاطب را در لغزش اندازد
چنانچه گویند سگ باش برادر خورد مباش زیرا چه برادر خورد
بودن امریست بی اختیاری مراد از نهی درین مقام بجواب امر است
و در کمال لغزش انداختن مخاطب یعنی اگر سگ بودن ممکن باشد
و برادر خورد بودن از جملهٔ محالات شود سگ باش و برادر خورد
مباش پس طلب بالفعل نباشد هر چند از معنی حاصل شود فتامل
لیکن از انجمله است ندا و آن طلب اقبال است بحرف ای و یا و
الفی که آخر منادی آید لیکن گاهی ندا در غیر معنی خود مستعمل شود
مانند اظهار غرض چنانکه گوید ع وداع ای نه سزای تو همین تعزیت

کم لطفیت

44

که عدمیست عدیلست چو خداوند علیم ٭ اگر برای ندامی بود یکی از لفظ
ای و الف آخر در اورا اید علی المراد باشد کذا قال بعض الناظمین و
گاهی برای تفجع آید چنانکه گوید ~ که دارا دلیرا شهانو درا ٭
جهانا جدارا گوادا اورا ٭ و گاهی برای اظهار حرمان بی طاقتی و کثرت
شوق که یک گونه جنون ازان ظاهر شود آید چنانکه مخاطبات با باد صبا
و منازل معشوق و چیزهای دیگر که قابل خطاب نباشد نوشتند
چنانکه فرماید ~ ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی کای سر
ناحق شناسان گوی چوگان شما ٭ و گاهی برای تعجب آید چنانکه گوید
~ الا ای ابر نوروزی چه تمن مانی ٭ نه از گریه بیاسائی نه از خنده فرومانی
و گاهی برای سخریه آید چنانکه فرماید ~ صوفی بیا که آینه صافیست جام را ٭
تا بنگری صفائی می لعل فام را ٭ بشنو حرف ندا گاهی محذوف شود بسبب
اختصار که قرینه دلالت بران کند چنانکه در همین بیت گذشته و گاهی
بجهت عموم فایده که ذهن سامع بهر طرف که خواهد رود چنانکه گوید
~ ای متاع درد در بازار جانی انداخته ٭ گوهر هر سود در جیب زیان
انداخته ٭ یعنی ای حکیم و قادر و جز آن هر چه صفات کمال باشد و مناسب

…چون برای طلب حضور مخاطب… [illegible]

[illegible]

مقام بود لیستو از انجا بیست دعا و آن طلب خیرست بطریق عجز
از جناب ایزد سبحانه و صیغه آن باد است و طریق آنست که الفی در میان
فعل مضارع آرند چنانچه از لیستو لیستواد و از رساند رساناد و در بعضی
وگاهی الف استمرار نیز آخر آرند و مخصوص است بکلمه باد از جهت
کثرت استعمال آن درین باب لیستو گاهی خبر موقع انشا واقع شود
بسبب آنکه مخاطب میخواهد که متکلم دروغ گو باشد چنانکه گویی بدوست
خود فردا فلان جا بیایی که چنین کنیم و گاهی جمله شرطیه در محل دعا
واقع شود چنانچه در نامه قصاید چنانکه گویی بیت تا آهی رو بنور از
آورد دگر به نشیب بهر احداث حوادث فلک دایره ساز
خصم ترا خاک بر و بسر به نشیب دشمن جاه ترا داد کند رو بفراز و
گاهی بدون شرط چنانکه گوید بیت تو خیر اندیش خلقی پس چنین
آمد دعای تو که یارب هرچه بهر خلق اندیشی همان بینی و کلمه یارب
والهی در مثل این موقع بهر آن است محض برای تیمن و تبرک
آرند زیرا چه اختلاف دو مخالف در یک کلام لازم آید
هرگاه عبارت غلطی که ملهم بفکر سلیم شده در نسخه یابلی نماید نکته های

که در ابواب سابقه گذشته در یابد والله الهادی **باب ششم در وصل و فصل**

وصل عطف بعضی جمله هاست بر بعضی دیگر و فصل بخلاف آن بشنو هر چند
درین باب ذکر جمله لازم است لیکن بطریق تغلیب بعضی احوال عطف
مفرد نیز ذکر کنیم بشنو عطف جمله بر جمله چهار قسم است خبریه بر خبریه
و انشائیه بر انشائیه و انشائیه بر خبریه و خبریه بر انشائیه اول و ثانی شایع
است چه در تازی و چه در فارسی که محتاج بیان نیست و ثالث و رابع
در تازی مختلف فیه است و در فارسی بوجه قلت در کلام قدما آمده
چنانچه علامه احراری در مثنوی نوشته بیت اینهمه هست و بیای امر کن
ای منزه از بیان و از سخن که لفظ بیا انشا است و اینهمه هست خبر و عطف
انشا بر اخبار مشکل مینماید لیکن الغرض درین کتاب کامل نصاب مثنوی چند جا
آمده چنانچه میفرماید ع الخ بیت و بهر مشکوره منه انتهی واو حالیه نباشد
که فساد در معنی ظاهر شود فافهم بشنو هرگاه جمله بعد جمله آید پس اگر اول
در محل اعراب باشد یعنی خبر مبتدا یا حال یا صفت و مانند آن واقع شود
درین هنگام اگر قصد شرکت دوم باشد برای اول عطف کنند همچو
مفرد پس شرط قبول عطف درینجا اگر بکلمه واو بود مناسبتی است که

درین هردو مثال بدوان را علمای تازی جامع خوانند و مثال آنکه این جمله دوم
مستتبع نبود هرچند جامع در میان بود چنانکه گویند نگاهش دل کشش
آهو گرفتی اگر گویی عطف مفرد بر مفرد چرا نباشد گوییم اگر عطف مفرد بودی
گرفتندی مثال است زیراچه نگاه را بطریق استعاره صیاد مقرر نموده
پس گرفتی از جمله اول بقرینه گرفتی که در جمله دوم واقع است محذوف شده
بشنو بشرط جامع ازان کردیم که در هیچ کلام فصیحی واقع نشود که فلانی آب
میخورد و شعر میگوید و مراد از جامع اخص او عام است چنانچه از عطیه کبری
که در فن بیان نوشته ایم معلوم کنی و گرنه در خفتن و شعر گفتن نیز امر جامع هست
بشنو در نثری که دو فقره دو فقره باشد در جمله دوم اول عطف واجبست
و در اول دوم ترک حرف و همچنین در دوم و دوم نیز عطف واجبست
و بر قیاس چنانکه هر که تتبع کلام ماهران فن کند داند که این قاعده کلیه است
و بخلاف این در نظر نمی آید پس آنچه علامه احرار نوشته که برده شرم نیز کانی
بکنار ماهی فاحش ندرد که این جمله عطف مناسب است لفظ مناسب در ینجا
بسیار نامناسب است چرا که مقابله این فقره فقره دیگر واقع شده و از ما
سبق بهمین طرز و اسلوب شده آمده پس این قاعده محقق قاعده اولست

46

فيند که اگر تشنو از قصد شرکت دوم برای اول نباشد در اینجا فصل کنند

چنانکه گویند ۞ گفتم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد ببوئی مصرع

دوم معطوف بر بچینم نیست زیرا که لازم می آید که بوئیم مقوله گفتم باشد

و آن خود مراد نیست تشنو از جمله اول در محل اعراب نبود و در ربط جمله دوم

با اول مقصود باشد یعنی که در حرف عطف بود سوای واو در بین

هنگام عطف کنند چنانچه گویند آمد زید پس رفت عمر بستر خفت بکر

زیرا که درین دو جمله تعقیب و مهلت ملحوظ است تشنو کلمه یا که برای تردید

چون در میان دو جمله انشائیه واقع شود هر چند بصورت منفصل باشند

لیکن در واقع جمله اولی بحال خود نماند و جمله دوم شرطیه متصله باشد چنانکه گویند

۞ یا مرو با یار ازرق پیرهن ٭ یا بکش بر خانمان انگشت نیل ٭

یا مکن با پیلبانان دوستی ٭ یا بنا کن خانه در خورد پیل ٭ زیرا چه مطلب آنست

که یا قلندران منشین و اگر می نشینی ترک خان و مان کن و بیت

دوم تمثیل بیت اول است ازینجاست که در جمله دوم نفی جمله اولی را

که از حرف تردید مفهوم شده بود آورند چنانچه گویند ۞ یا کفی را

ز لعل خود کام دهید ٭ یا کام نمیدهید دشنام دهید ٭ از زلف و از چشم

خود علاج نمی کنند سودائی را نفته با دام دهند پس درین مقام
امر بمنع خلو خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار مخاطب را لازمست اگر
گوئی حجر القدیر نشنین در جمله دوم نکنیم و جمله مکش برجان و جان انگشت
نهن استیناف باشد که قائم مقام اول شده گوئیم مطلب امر به نشستن نیست
بلکه غرض چیزی دیگرست چنانچه صاحب فهم سلیم می فهمد ذالک فضل الله یؤتیه
من یشاء اگر ربط دوم با اول بمعنی عاطفی که سوای واو باشد
مقصود نبود حکم جمله اولی بدوم نه دهند درین حال فصل واجبست زیرا که
از وصل اشتراک لازم آید چنانکه در گلستان گوید که یکی از شعرا
پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت امیر دزدان فرمود تا جامه
ازو برکشیدند و از قریه بیرون کردند مسکین برهنه بسر و پا همی رفت
جمله مسکین را معطوف نکردند بر جمله ماسبق تا لازم نیاید که اینهم
بفرموده امیر دزدان بود اگر جمله اول را حکمی نباشد که زاید
بود بر مفهوم جمله دوم یا باشد لیکن اعطای آن بجمله دوم غیر مقصود
بود درین هنگام اگر در میان هردو جمله کمال انقطاع بی ایهام باشد
یا کمال اتصال یا شبه احد الکمالین پس فصلست وگرنه وصل

کمال انقطاع

کمال انقطاع بسبب اختلاف انشا و اخبار تصور کنی خواه در لفظ خواه
در معنی هر چند بسبیل ندرت و قلت آمده چنانکه در اوایل باب مذکور شد
اختلاف معنوی چنانکه گویند مرد فلانی خدا لش بیامرزد و گاهی کمال
انقطاع از جهت آن بود که جامعی در میان نباشد پس بگوئی که زید
دراز است و عمر شعر میخواند شنو کمال اتصال گاهی از بهر آن باشد
که جمله دویم تاکید اولی باشد و آن گاهی لعینه آید چنانچه گوید بیت
ندارد عاشق آن طالع ندارد که یکدم هر مراد خود برآرد و گاهی قریب
یکدیگر باشند در معنی چنانکه گوید مصرع تو هر جا جلوه فرمائی بهشت انجا
بهار انجا و اینهمه برای دفع توهم بکار رود غلط است شنو گاهی کمال
اتصال جائی باشد که جمله دویم مقصود بود از جمله اول چنانکه گوئی بیا
بنشین و برو بخواب و چون هر یکی علیحده مطلوب باشد وصل شود از ینجاست
که درین بیت وصل کردند بیت برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را شنو شبه کمال انقطاع جائی
بود که از عطف دویم بر اول ایهام عطف بر دیگری باشد و آن
مقصود نبود چنانکه گوید چندانکه ملاطفت میکردند آرام نمیگرفت

ملک را از رعیت منغص شد جملهٔ ملک بو معطوف بر جملهٔ هند اما که
نکردند تا ایهام آن نشود که معطوف بر آرام نمیگرفت که جزای جمله
اولی است باشد زیرا که ازین لازم آید که منغص شدن عیش
بادشاه مبنی بر ملاطفت باشد و آن هرگز مقصود نیست فافهم دوم
شبه کمال اتصال انجا بود که دوم جواب سوالی بود که اقتضا کند
ازا جملهٔ اول چنانکه هم فرماید فی الجمله امکان موافقت بود سایل را
می پرسید که به بر پرسد پس چه شد احوال ایشان گفت بمفارقت
انجامید و چون درمیان هر دو جمله شبه کمال اتصال است گاهی جمله
دوم را مصدر بکاف سازند چنانکه گوید ب بر غرورست که با من
در ملاحت نزدم این کمان داشت که دور الش بیاورده بدل کاف
برای بیان است که متابعه باشد کذا قال بعض اهل علم سیوم
نوعی از استیناف است که اعاده کرده شود اسم چیزی که استیناف
بدان واقع شده باشد چنانکه مولف گوید ب در پس و پیش
آئینه دگرست روی بنام اسم نکوئی بنو جامع سه قسم است اول
عقلی و آن امریست که میخواهد عقل بسبب آن اجتماع دو جمله در قوت مفکره

وان یا اتحاد

وآن یا اتحادیست در تصور مجرّد غیر مجرّبه و یا قیدی از قیود ایشان مانند
صفت و حال و ظرف و جز اینها و یا تماثل زیرا چه قوت عاقله بتجرید
دو مثل از تشخص که در خارج است رفع تعدد میکند چرا که وی مدرک کلیات است
و ادراک جزئی من حیث الجزئی نتواند نمود چنانکه در فنون عقلیه مبرهن و بعضی
از فضلا نوشته اند که تجانس و تشابه که اتحاد در جنس و عرضی بود
نیز جامع میتواند شد چنانکه گوئی آدمی چنین است و اسپ چنان
و فیل چنین وقتیکه بیان انواع حیوان میکنی و همچنین زید کریم چنین است
و عمر کریم چنان هنگام ذکر افراد کریم و یا تضایف بود چنانکه در میان
علت و معلول و اکثر و اقل و جامع دویم وهمی است و آن امریست که اقتضا
میکند وهم بسبب آن اجتماع دو جمله در قوت مفکره و آن گاهی بدان سبب
بود که در میان آن هر دو شبه تماثل باشد چنانکه سفیدی و زردی و
سبزی و سیاهی زیرا که قوت واهمه این هر دو را در معرض دو مثل آورد
بخلاف عاقله که میداند که این دو نوع مخالف اند بلکه متباین و گاهی
تضاد چنانکه سفیدی و سیاهی و آنچه بدینها متصف شوند و گاهی شبه
تضاد چنانکه آسمان و زمین و اول و دویم و پیداست که در صورت

تضاد وشبه تضاد از آن سبب جامع میدانیشود که وهم آنرا بمنزله التضایف
میگرداند از ینجاست که هرگاه یک ضد در خاطر آید اغلب است که ضد دیگر
نیز آید واین خطور از جهت وهم است نه از راه عقل پس آنچه بعضی نوشته
اند که برین لازم می آید که تضاد وشبه تضاد نیز جامع باشد بی آنکه
وهم بمنزله متضایف میگرداند از کم فهمی است بشنوم خیالی و آن
امریست که بسبب آن اقتضا میکند خیال اجتماع دو چیز در قوت
متفکره و آن بدان سبب بود که در میان آن هر دو نزدیکی در خیال بود
پیش از عطف و اسباب تقارن و نزدیکی مختلف بود از ینجاست
که مختلف میشود صورتهای که ثابت باشند در خیال بترتیب و وضوح
زیراکه بعضی صورت است که در خیال بعضی مطلقا انفکاک ندارند
و در خیال دیگری هرگز اجتماع ندارند و بعضی چنین است که از خیال
برخی غایب نشوند و در خیال دیگری اصلا حاضر نشوند فصاحت
این فن محتاج است بشناخت صاحب جامع علی الخصوص خیالی
مبنی بر الف طبیعت و عادت است مثلا کوهی قامتش دیدم و
قیامت بیاد آمد اجتماع قامت و قیامت در خیال بسبب ضمه کبها

و بی ابهم

و چون اصمعی بر طریقه شاعر نیست و در خیال این نوع فرو رفته نیست
دارد اگر عامی آنرا بشنود بفهمد و درین نوع امثله بسیار است هر که
ذهن سلیم دارد بیرون تواند کرد تنبیه چون شدت اتصال ملحوظ
باشد لفظی که در معطوف علیه باید در معطوف آرند چنانچه فرماید شعر
بتاج و به تخت جهان بارها باد سر خصم تو باج دروازه باد زیرا که با یکی
بتاج و به تخت مملکت و وصل ازان کرد که واو دلالت بر جمعیت
دارد و درین اشارت است که قرین یکدیگر باشند برای تفاؤل
فافهم تنبیه گاهی که معطوف علیه بدخول کلمه چه استفهامیه باشد در
معطوف نیز بود جایز است فصل و گاهی با این رعایت ادب بود
و گاهی رعایت تقابل اول چنانکه گوید شعر امکان بود امکان که همه
عجز طراز یست سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را دوم چنانکه گوید
مصرع چه دریاچه کان بنده فیض اوست تنبیه اگر جمله دوم قید
جمله اول بحسب زعم متکلم باشد درینحال جمله حالیه است چنانچه
گوئی من می آمدم و زید شراب میخورد یعنی در حالت شراب خوردن
زید چون هر دو جمله مستقله بافادت اند برای ربط کلمه واو آورده

بشده که دلالت بر جمعیت دارد باب ششم در ایجاز و اطناب و مساوات
اداکردن اصل مراد با لفظیست که مساوی آن باشد و یا ناقص که
وافی باشد بدان و یا بزایدی که فایده دارد اول مساواتست
و دوم ایجاز و سیوم اطناب و از لفظ وافی احتراز شده از اخلال
که بناقص بود از اصل مراد چنانکه گوید گرم تو بنده شمردی ز خواجگی
صد شکر و گر قبول نکردی ز ناکسی فریاد بنابر توجیه بعضی که نوشته اند
که اگر تو مرا بنده شماری از خواجگی صد شکر است چه کسی را که تو
بنده گرفته بندگی خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد از ناکسی
که موجب رد است مرا و را انتهی زیرا که اینجا چنین می بایست
گفتن که از خواجه گشتن صد شکر نه خواجگی که بسوی دیگر میکند
فافهم و از قید فایده خارج شد تطویل و آن بودن لفظ است
زاید بر اصل مراد بشرطی که زیادت غیر متعین باشد چنانکه درین
بیت از در جانان در آستانم طاقت و صبر بگردان طاقتم
مطلب بیانست و نیز احتراز است از حشو و آن بشرط تعیین است
و این دو قسم باشد یکی مفسد چنانکه گوید گر نبودی امید

راتبه

راحت و رنج هایی در دولتش بر فلک بودی لفظ راحت اینجا زاید محض
است زیرا که غرض خوف رنج است یعنی اگر خوف رنجی در میان نمی بود
پای در دولتش بر فلک می بود و حق آنست که بطریق استطراد فرموده
چنانکه گویی اگر نیک و بد شود ما متعهد هستیم و چون این دو کلمه اکثر باهم
استعمال می یابند حکم یک کلمه پیدا کرده اند از اینجاست که نظر بر جزو
اول نموده لفظ امید آورده و اگر نه کلمه بیم که مقصود است می بایست
و تحقیق درین مسئله بالا گذشته فتذکر و دیگر غیر مفید و آن سه قسم است
قبیح و متوسط و ملیح صاحب مجمع الصنایع گوید که حشو ملیح آنست که بسبب
حسن کلام شود و سخن را ملاحت بخشد و این اکثر در دعاها باشد
چنانکه درین ابیات بیت تیغت که باد سینه دشمن نیام او در دست
تو چو بازوی اسد الله ذوالفقار و حشو متوسط آوردن کلام معترض است
که زاید بود بر اصل مراد اما در سلاست بیت نقصان کند و بودن
و نابودن او برابر باشد چنانکه لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیت
بیت در جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه نور است
مستعلق و سست که اندام گرم می ورم مباد و هر چند بدل بیش گیتی

بی کرم مباد ــه بی تو مارا ای بهشت عاشقان هست دوزخ جمله باغ و

بوستان ـ لفظ آمد ابر کرم در بیت اول وای بهشت عاشقان

در بیت ثانی حشو متوسط است انتهی کلامه و درین بحث است چه

بودن جملهٔ دعائیه که بعد کاف صفت واقع است حشو ملیح چنانکه در

بیت اول و بودن جملهٔ فعلیه که بعد کاف صفت برای مدح آمده

حشو متوسط چنانکه در بیت سیوم و همچنین چهارم ممنوع است بلکه

طبع سلیم شهادت بر خلاف دارد فمن ادّعی فعلیه البیان پس

مثال صحیح کلمهٔ ای آفتاب مرتبه است اگر پرسی که این از تکرار لفظ ناشی

شده گوییم ممنوع چه اگر بیشتر لفظ خورشید هم می بود محض حشو متوسط

بود و نیز قید بیت درین تعریف مخل است و بعد تامل معلوم میشود که

لفظ ای آفتاب مرتبه حشو مفسد است چرا که این مشارکت میخواهد

و مطلب از عبارت نورست مستفاد تفضیل ممدوح بر آفتاب فافهم

و حشو قبیح آنست که شاعر در میان لفظی آرد که زاید بر اصل مراد باشد

و آوردن او بیفایده بود چنانکه گوید ــه ساقیا باده ده که رنج خمار

سر و فرق مرا ببرد آورده ــه رای تو همچو شمس منیرست و روشن است

ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار. لفظ فرق با وجود سرور روشن
با وجود مینر حشو قبیح است و بدین تکرار هیچ احتیاج نیست کذا فی مجمع
الصنایع و این محل تامل است که لفظ شاعر نیز حشو قبیح است در
تعریف و نیز این تعریف اختلال دارد از جهت صدق آن بر حشو
متوسط و حق آنست که بیت دویم از قبیل حشو مفسد است زیرا که
این نوع عطف دلالت بر تغایر معطوف و معطوف علیه دارد چنانکه
روزمره و آن میداند اما درین بیت ~ سخن آخر بدهن
میگذرد موذی را سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن ~ پس
ظاهر لفظ بدهن حشو متوسط است زیرا که در مطلب دخل ندارد
و تخصیص موذی نیست علامه آخرار گوید که میتواند که قید آخر بود تا آنکه متعلق
مصرع دویم باشد انتهی بر تقدیر اول حشو محض است و بطریق
دویم خلاف روزمره که از اهل زبان صادر نشود چنانکه در خیابان
گلستان تحقیق کرده ایم و میتواند که چنین توجیه کرده شود که محاطب را
بسبب غفلت بسیارش خیال تخیل کرده که گویا گمان دارد
که موذی را سخن بدهان نمیگذرد بلکه ایذا و آزار خود میرساند پس

متکلم نظر بر معنی نموده بگوید والله اعلم بحقیقة الحال قسم دوم مساوات
چنانکه گوید شعر بدی را بدی سهل باشد جزا قسم ایجاز هم قسم
است یکی آنکه بی حذف بود و آن ایجاز قصر است چنانکه فرماید خواجه
آنکه خورد و کشت نه آنکه مرد و هشت زیرا که الفاظش بسیار کم است
و معنی بسیار یعنی خود هم متمتع شد و دیگران را هم بهره اندوز
ساخت پس این افاضه گویا کشتی است که ثمره آن در دار الآخرة
حاصل شود چنانکه الدنیا مزرعة الآخرة واقع است و دیگر آنکه با حذف
باشد و آن مسمی است بایجاز حذف و آن با حذف جزو جمله باشد
مانند مضاف و صفت و موصوف و شرط و جواب اینها در ابواب
سابق مذکور شده یا جمله بود چنانکه گوید شعر برآورد از شکاف
سینهٔ خویش صریر جانگداز و نالهٔ ریش که مرغی را چه ذوق از
سرو شمشاد که پروازش بود تا دست صیاد یعنی از شکاف
سینهٔ خود صریر جانگداز و نالهٔ ریش برآورد گفت قسم گاهی
ایجاز حذف بمکانی باشد که کلمه محذوف لایق اظهار نباشد
چنانکه گوید شعر چقدر بوسه توان داد سر ابای ترا به بغل آمده تنگ

هوا های یار یعنی ترا هوا باید نهاد چنانکه پیشتر گذشته بشنو حذف دو قسم است یکی آنکه چیزی قایم مقام او نباشد چنانکه در امثال سابق و دیگر آنکه چیزی باشد و آن گاهی علت بود چنانکه بیت و رندانی که در دل او چیست محتسب را درون خانه چه کار یعنی تجسس عیش مکن که محتسب را درون خانه مردم کار نیست و گاهی بیان بود چنانکه هم گوید بیت شب چو عقد نماز بر بندم چه خورد بامداد فرزندم یعنی درین فکر میباشم بشنو ادله حذف بسیارست از الجمله است دلالت عقل بر حذف و دلالت مقصود اظهر بر تعیین چنانکه گویند خدا بر ما شراب حرام کرده است یعنی خوردن آن و از الجمله است که عقل دلالت بر حذف و عادت بر تعیین چنانکه گوید مصرع هم در تو گریزم ار گریزم یعنی در سایه لطف تو گریزم بشنو گاهی چنان بود که عقل دلالت بر حذف نکند لیکن بسیاق و سیاق دال بران باشد چنانکه فرماید بیت بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد و از الجمله است شروع فعل پس تقدیر کنند هر چه ابتدای آن کنند چنانکه بنام خدا ازین

نوع است که فرماید بیت بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن
بر زبان آفرین دوم اطناب گاهی بایضاح بعد ابهام
تا معلوم بود یا یک معنی در دو صورت مختلف و یا متمکن شود
در ذهن بزیادت تمکن و یا کامل شود لذت علم آن چنانکه گویند
نیک مردیست زید و ازین نوع است توشیع و آن چنان است
که در صدر کلام معدودی آرند که بعد از آن تفسیر آن واقع شود
چنانکه گوید بیت دو چیز افتاد خوش از بزم میخواران مرا احباب
ز پا افتادن ساقی پس غلطیدن مینا و یا بتکرار برای نکته مانند
تاکید چنانکه گوید بیت ندارد عاشق آن طالع ندارد که یکدم مراد
خود برآرد و ازین قبیل است که گویند ابر آمد و بسیار آمد و باغی
دیدم و عجب باغی دیدم و بر این قیاس و گاهی با آوردن کلمه باشد
که معنی بدون آن تمام شود برای نکته چنانکه گوید مصرع سخن آخر
بذهن میگذرد موزون را و گاهی به تذییل بود و آن آوردن جمله است
بعد جمله دیگر که مشتمل بود بر معنی آن برای تاکید چنانکه گوید بیت
نادیده رو بکار مرا زان رسم دان نیم آری بزور کار نشود حرف

رسم دانی و گاهی جای اعتراض باشد و آن آوردن عبارتیست
میان کلام برای نکته که سوای دفع ایهام است مانند تقدیس و علو
و چنانکه فرماید منت مر خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربتست
و یا دعا چنانکه فلانی ذکرش بخیر خوب مردیست و گاهی به
تتمیم بود و آن آوردن فضله ایست در کلامی که ایهام خلاف مقصود
نداشته باشد برای نکته مانند مبالغه چنانکه گویی بچشم خود
دیدم در کلمات الشعرا گوید حکایتی در مثنوی محیط اعظم یازده
بیت تمام کرده فقیر در دو بیت رباعی بفصاحت تمام درست
نموده ام اینجا بر طبع خود آفرینها کردم نصیحت گری وعظ آماده
داشت بنفس گرمی حرمت باده داشت که بر الفت می بغیبتای
دست خمارمی وصل نتوان شکست به بزم طرب دست
ساغر نگیرند ندارد دعای اجابت قرین بخشش کف از
جام می ساده کن ذکر خویش را رحمت آماده کن بجوشید زبو
که ای بی خبر زحرفی که گفتی نه مردی از آن مستان ز تمهید الکار
عیان گشت تعظیم اسرار می که تا جام می در کف است بسته

دلت هرچه خواهش کند خجلت است ؛ دو عالم بجنگ دعا خواستن ؛

ب طینت از کوری آراستن ؛ در فقر زن خواهش های طلب ؛

ز مینا و جام آنچه خواهی طلب ؛ دمی کار زور و شد زمی کامیاب ؛

دعای دگر گو مشو مستجاب ؛ ولی جای رحمت اگر آگهی است ؛

بدستی که از جام و مینا تهی است سرخوش رباعی واعظ گوئیا

که نیست مقبول دعا از آن دست که آلوده بجام صهبا زندی

گفتا که تا بود جام بدست دیگر بدعا کسی چه خواهد ز خدا

از زبان ثقه شنیده شد که ملا محمد قلی سلیم این حکایت

که شب زمستان بود و یاران در صحرا فرود آمده بودند ناگاه آتش

خاموش گشت یکی از میان برخاست که همه بیدار کند تا آتش

روشن شود که در این جانب گورستان می افتد تا بوتی انجا می

یابد سر برداشته می آرد یکی در راه میرسد که مرده است گفت

آتش در و بیت بسته هیمه در یاران فخر میکرد که من چنین

کار دست بسته کردم کسی هست که در عالم چنین طبع آزمائی

بکند یاران موزون سر فرو می انداختند و کسی دم نمیزد فقیر

سرخوش

سر خویش تمام مطلب کتاب منطق الطیر را در دو بیت رباعی
تمام کرده و سوای این چند حکایات را در رباعی ها بسته ابیات
سلیم اینست ٭ شبی رندی در ایام زمستان بسر تابوت
می بردی شتابان یکی پرسید زو کای یار دلکش که مرده از عزیزان
گفت آتش انتهی کلامه خاتمه جهان جهان حمد و منت نثار جناب حضرت
مطلق و فیض برحق ایزد توانا و خدای دانا جل کبریائه و عم آلائه که
فن معانی زبان پارسی اختتام پذیرفت و بتجانه مقبول اهل قبول
گردانید امید از فضلای بلاغت نشان و علمای فصاحت بیان آنست
که اگر سهو و نقصانی دریابند بپوشند و باصلاح کوشند زیرا که
این کتاب اول نسخه ایست که درین فن تصنیف شده هر کس
که این درد کشیده باشد بحال دردم رسیده باشد والله
الهادی الی سبیل العدل والانصاف ٭ تمت تمام شد
نسخه بیمن عظیمی [illegible] محرم الحرام در شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۵۹ هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
تحفه [illegible] درگاه [illegible] محمد [illegible] بموجب فرمایش مولوی [illegible] محمد [illegible]
دوستانی مولوی [illegible] سرفراز [illegible] صاحب سندیلوی در ایام طالب علمی کتبه [illegible]

